

گورکی و لینن ماکسیم گورکی و دیدگاه او از انقلاب روسیه و رهبران آن.

تألیف: برنارد - د - ولف ترجمه: دکتر احمد شهسا



گورکی و لینن

ترجمه: دکتر احمد شهسا

کتابسرا



"سهره دروغگو و دارکوب حقیقت دوست"

وقتی هوا خفه و گرفته می شود، پرندگان، دیگر شوق و ذوقی ندارند و نغمه هایشان چون بانگ خروس، ناموزون می شود. سهره کوچولو، با نغمه شیرین گوش نوازش که شور و شوق و امید و ایمان در آن موج می زد، نظرها را بسوی خود کشید. او سعی می کرد دیگر مرغان را متقاعد کند که همراه او، فراسوی جنگل تیره و طوفانی، پرواز کنند و به هوای صاف و روشن برسند. اما دارکوب حقیقت دوست این واقعیت تلخ و خشن را در گوش او فروخواند که: "هیچ پرندهای حق ندارد فراتر از حد خود پرواز کند" و آن مرغک خوشنوا را واداشت اقرار کند که هرگز آن سرزمین دل انگیزی را که در آرزویش نغمه سر می دهد، ندیده است. سهره اشکش جاری می شود و سر به بیابان می گذارد و می گوید: "آری من دروغ گفتم. از آن سوی جنگل خبری ندارم اما به آن چه می گفتم باور داشتم. امیدم این بود که جای خوبی باشد... می خواستم نور امید و ایمان به پراکنم... چه بسا حق با دارکوب باشد اما این "حقیقت" که بال پرواز ما را می بندد و نمی گذارد در آسمانها بال و پر بگشاییم، به چه کار ما می آید؟!"

گورکی

ooo

زین بیابان گذری نیست سواران را، لیک
دل ما خوش به قریبی است، غبارا، تو بمان

"سایه"



گورکی ولنین

نوشتہ: پرترام د. ولف

ترجمہ: دکنز احمد شہسا

www.adabestanekave.com



آدابِ استرا

فهرست مطالب

گورکی و لنین

نوشته: برترام د. ولف

ترجمه: دکتر احمد شهسا



کتابسرا

شرکت کتاب سرا : دفتر مرکزی و نمایشگاه : تهران، خیابان ولیعصر،

بالاتراز سه راه عباس آباد، کوی دل افروز،

شماره ۵، ساختمان کتاب سرا - تلفن : ۶۲۷۸۱۹ -

۶۲۶۱۰۴

فروشگاه : تهران، الهیه، خیابان مریم، خیابان

بوستان، شماره ۶۰، تلفن : ۲۶۹۰۰۱

چاپ اول

لیتوگرافی، چاپ، صحافی : چاپخانه سکه

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

سال انتشار : ۱۳۶۴ - زمستان

۵	پیشگفتار
۱۹	مقدمه
۲۲	فصل اول شاعر و سیاستمدار
۳۱	فصل دوم خروج از ژرفا
۳۹	فصل سوم سالهای در بدری
۴۶	فصل چهارم آزادی - طبقات - انسان - خدا
۹۰	فصل پنجم حقیقت و فریب
۹۹	فصل ششم زهر قدرت
۱۲۰	فصل هفتم نگهبان فرهنگ ملی
	۱ - بنیان گذار بزرگ
۱۴۳	فصل هشتم نگهبان فرهنگ ملی
	۲ - عدالت برای گرانددوکها و شاعران
۱۵۶	فصل نهم نگهبان فرهنگ ملی
	۳ - مرگ دو شاعر
۱۹۴	فصل دهم پایان یک دوستی
۲۱۵	فصل یازدهم سخن آخر
	سه تصویر لنین از گورکی
۲۳۷	ضمیمه‌ها ۱ - ۲ - ۳ - ۴
۲۴۳	فهرست اعلام

پیشگفتار

وقتی دوستی عزیز ترجمه این کتاب را بمن پیشنهاد کرد نخست در اقدام به آن تردید کردم ، بیشتر از آن روی که مطالب کتاب مورد گفتگوست و از اشخاص و موضوعاتی سخن می‌رود که هریک هواخواهان و مخالفان سرسخت دارد .

بگذریم از آنها که مایه و سرمایه اظهار نظر ندارند و از منطق و شیوه بحث دورنده تأسف‌دین است که بسا اهل تحقیق و صاحب نظران نیز از شنیدن آراء مخالف و نظراتی که ملایم طبعشان نیست روی درهم می‌کشند و آن تساهل و تحملی را که در وصول به حقیقت لازمه کار تحقیق است از خود نشان نمی‌دهند . بسیار کسان چنان تخته بند عقاید و تشخیص‌های جزمی خویشند و شخصیت آنها آنسان با نظراتشان درآمیخته و یکی شده است که عدول از راء‌ی و نظری برایشان بسیار گرانست و آن را دون شائن و سواد و کمال خویش می‌پندارند .

یکی از برکات دوره رنسانس که از ظلمت قرون وسطی سر بر کشید ، آزاد اندیشی و شکستن قالب‌های سنتی متحجر و رهائی از جمود فکری بود که در قرون متوالی ذهن پویای انسان را از حرکت باز داشته بود . دکارت دانشمند فرانسوی با بکارگرفتن شیوه "شک‌دستوری" و بی‌اعتنائی به منقولات این راه را گشود و حتی

بدیهی ترین مقبولات را با محک عقل به سنجش آورد. دانشمندان عصر روشنگری و آزاداندیشان در شکستن قالب‌های سخت تعصب و خشکاندیشی و اشاعه افکار آزادی‌خواهی و آزادی افکار تا آنجا پیش رفتند که ولتر متفکر و منقد فرانسوی فریاد برداشت: "با آنچه می‌گوئی مخالفم اما تا پای جان از حق تو دفاع می‌کنم که سخت را بگوئی" (۱). آنها به نیکی دریافتند که در هر سری فکری است و هیچ عقیده و رایی و تشخیصی الزاما "جاویدانی نیست و در قید یک اعتقاد جزمی ماندن و داشتن وابستگی‌های عاطفی بی‌چون و چرا، ذهن را محدود می‌کند و اندیشه را از پویائی بازمی‌دارد و دریغ است اندیشه را که فضائی به گستردگی افق زیریر دارد در قفسی تنگ اسیر و دربند کردن. حاصل نشر اینگونه افکار پیدایش گروهی شد بنام روشنفکر و از جمله خصوصیت بارز آن داشتن تساهل و مدارا در شنیدن آراء مخالف و دوری از عقاید جزمی و لایتغیر و بررسی صادقانه و بی‌پروای محتویات ذهن و دل برکندن از همه آنچه نادرست است و ناسودمند. روشنفکر آن قدرت و جرأت یافت که پبله صلب و سختی را که از کودکی ذهنش را در خود گرفته - در دورانی که هنوز به بلوغ فکری نرسیده و ذهن صافی و نقش پذیرش هر عقیده و نظری را بی‌تأمل و ناسمجیده پذیرا شده - بشکافد و از آن سربرآرد و به افق‌ها و چشم - اندازه‌های دل‌انگیزی که در مقابل نظرش گسترده است، چشم بدوزد. نمی‌دانم در میان روشنفکران ما کسانی که به آن حد از سعه صدر رسیده و می‌توانند به سخنان مخالف با مدارا و گشاده‌روئی گوش فرا دهند و ابرو درهم نکشند و خود را از تعصب و تصلب برکنار نگهدارند، چه تعدادی هستند. اگر مبنای قضاوت را مشاجرات لفظی و مناقشات قلمی قرار دهیم، که می‌شنویم و می‌خوانیم، جا دارد ناامید و مأیوس

Barlett's Familiar Quotations.
John Barlett, USA 1968 P.418

باشیم. در بیشتر آنها آنچه به چشم کشیده می‌شود تشخیص طرفین است و موضوع بحث تحت سیطره وجود آنها ناپدید شده است. ما مردمی کامل طلب و مطلق جو هستیم. رنگ برای ما سفید است یا سیاه. مانند کسی که گرفتار کوررنگی شده باشد، پرده‌های سایه روشن، بین سیاه و سفید را نمی‌بینیم. وقتی در کسی صفتی و سحیه‌ای سراغ گرفتیم و به او علاقمند شدیم دیگر از دیدن نقطه ضعفی در او نابینائیم و هم نمی‌خواهیم آنرا از زبان کسی بشنویم. او برای ما سفید است. برعکس اگر عیبی و نقصی در کسی دیدیم همه صفات خوب او چون پری از چشم ما می‌گریزد. او سیاه است. از این نکته غافلیم که هیچ کس خوب محض و بد مطلق نیست. آدمی از فرشته سرشته و ز حیوان. شخصی ممکن است در فضل و کمال و دانش نابغه و سرآمد روزگار باشد اما فاسد و در معنویات به پست‌ترین مرحله تنزل کند.

زندگینامه فرانسیس بیکن (۱) دانشمند بنام انگلیسی که پدر علوم جدیدش می‌دانند مثال روشنی بر این مدعا است. او با همه دانش و نبوغی که داشت و عالی‌ترین مقام دولتی را دارا بود، به جرم فساد و رشوه‌خواری به زندان افتاد و هر جا که منافعش اقتضا می‌کرد نزدیک‌ترین و صمیمی‌ترین دوست خود را زیر پا می‌گذاشت. (۲) غافل از این واقعیت، شیفته متعصب محبوب خود را در هاله‌ای از سخنان افسانه‌آمیز، که شنیده و خود بر آن افزوده، می‌پیچد و چنان او را می‌آراید که شخصیت حقیقی او، در آن میان گم می‌شود و آنچه به چشم می‌رسد همان پیرایه‌ها و زر و زیور کودک فریب است و مخالف

دانشمند و متفکر انگلیسی (۱۵۶۱-۱۶۲۶) Francis Bacon-1
۲ - ماجراهای جاودان در فلسفه هنری توماس - دانالی توماس -
چاپ سوم انتشارات ققنوس - ۱۳۶۴

متصلب جز عیب و نقص در او نمی بیند و مسلم ترین حسن او را که جمعی بر آن اتفاق دارند، انکار می کند. بدینسان سیمای واقعی شخصیت های تاریخی در میان این پرده های رنگارنگ ناپدید شده، مخالفان آنها را هر چه زشت تر توصیف کرده اند و شیفتگان طاقت شنیدن نقص و عیبی در آنها ندارند. این هر دو گروه بی قرار و بی آرامند و آنها در بستر جاویدانی آرمیده اند، برکنار از غوغای هر دو.

مردمان عادی به آنچه دارند دل خوشند اما آزاداندیشان حقیقت جو، آرام نمی گیرند و راه صعب و ناهموار کشف حقیقت را که در پیچ و خم غولان بیابانی برای حمله و ستیز، در کمین نشسته اند، با همه دشواری و رنج، بی پروا، تا نیل به قله حقیقت می پیمایند. پیشرفت فرهنگ و تمدن و شکستن پوسته های صلب و سخت عقاید و آراء نادرست، مرهون همت والای این پیشروان راه حقیقت است. در شناخت مردان بزرگ و رهیافت به عقاید درست و نادرست، ناگزیر باید پژوهشهای جویندگان حقیقت را، از موافق و مخالف، برکنار از تعصب خام در هواخواهی یا مخالفت، بخوانیم باشد که از این طریق راهی به دهی بریم و به بیراهه نیفتیم.

* * *

می گویند مورخ از همان لحظه ای که موضوع تحقیق را انتخاب می کند از بی طرفی خارج می شود. حقیقت این سخن در گرو رسم و راهی است که مورخ برمیگزیند. یک موقع هست که مورخ بر اثر مطالعات و تحقیقات خود به نتایج معینی رسیده و پیش فرضهائی دارد بعد آنها را با خواننده در میان می گذارد و برای متقاعد کردن او و اثبات درستی نظر خویش مدارک و مستندات نظر خود را در پیش روی او می گشاید. این حکم در حق چنین محقق صادق است. شاید بشود پژوهشگر سخت کوش، شادروان محمود محمود و کتابش

"تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم" (۱) را در ۸ جلد، در زمره این گروه بشمار آورد. مطالعات دقیق و ممتد سالیان دراز و بررسی اسناد و کتب معتبر که بیشتر به قلم مورخان و سیاستمداران انگلیس به رشته تحریر آمده، او را، به حق، متقاعد ساخته است که کشور ایران در طول قرن نوزدهم، بازیچه سیاست استعماری انگلستان بوده است و این کشور را در پی منافع خود بهر سوئی که خواسته کشانیده است. پس نخست این اعتقاد خود را صادقانه و صریح در میان می گذارد و با ارائه اسناد و مدارکی که در اختیار دارد خواننده را در پی خود می کشاند و می خواهد نظر خود را مستدلا "بقبولاند".

اما چنین حکمی درباره مورخی چون "فوستل دوکولانژ" (۲) مثلاً "که از پیشروان فن تاریخ نویسی است و کتابش بنام "تمدن قدیم"، صادق نیست. او که در تهیه این کتاب ده سال رنج تحقیق برده این احساس را به خواننده می دهد که گوئی هیچ نظر قبلی و پیشداوری ندارد و همراه خواننده به بررسی و تحقیق اسناد و مدارک می پردازد و مدعی است کتابش بر "... مطالعه دقیق مدارک و تحقیق و تتبع در جزئیات حوادث ... استوار است و اعتقادش بر اینست که: "... مورخ باید از مدارک موجود آنچه را که آشکارا می توان دریافت اقتباس کند و از خویشتن بر آن نیفزاید ... " (۳). خواننده همه جا، در تحقیق و بررسی، همراه نویسنده است و پا به پای او تا وصول به نتیجه واحد، پیش می رود.

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی
تألیف محمود محمود - کتابفروشی اقبال ۱۳۳۱.

2-Fustel de Coulange

۳ - تمدن قدیم ترجمه نصرالله فلسفی - مطبعه مجلس ۱۳۵۹ ص ب.

* * *

سخنی درباره این کتاب — چنین پیدا است که نویسندگان از گروه نخستین است و پیش فرضهائی دارد یعنی با کمونیسم و انقلاب کمونیستی و رهبران آن میانه‌ای ندارد. می‌گوید: "هدف تحقیق حاضر اینست که لایه‌های گونه‌گونی را که بر روی این پرده نقاشی کشیده شده بزداییم و تصویر واقعی ماکسیم گورکی را بصورت هنرمند و اندیشمندی پراحساس، بنماییم و از واقعیت دوستی مشوش و پر نشیب و فراز لنین و گورکی پرده برگیریم..." (۱) این هدف اوست اما در شیوه تحقیق، از رسم و راه گروه دوم پیروی می‌کند و در همه جا برای نظرات خود سند و مدرک نشان می‌دهد و به مآخذ و مدارک اتکا می‌کند، با ذکر جزئیات و خصوصیات آنها به شیوه علمی.

مؤسسه هوور و کتابخانه معتبر آن که در اختیار دانشگاه استانفورد آمریکا است جامع‌ترین کتب چاپی و خطی و اسناد و مدارک را در باب جنگها و انقلابات قرن بیستم فراهم آورده است و نویسندگان از این امتیاز بهره برده و از این گنجینه گرانبها استفاده کرده و توانسته است مکاتبات و دست‌نویسهای منحصر بفرد معاصران و شاهدان وقایع و نامه‌های خطی گورکی را از زیر نظر بگذرانند و به آنها استناد جوید (۲). البته در تحقیق دقیق‌تر همین مدارک و مآخذ و نحوه انتخاب آنها نیز می‌تواند مورد گفتگو باشد.

نویسندگان در برگزیدن موضوع، فراست و حسن انتخاب نشان

۱ — آنچه بدون ذکر مآخذ نقل می‌شود از متن کتاب است.

2-The Hoover Institution on War, Revolution and Peace Stanford University. Stanford, California

داده و زندگینامه نویسنده محبوب و سرشناسی چون ماکسیم گورکی را که با لنین دوستی بسیار صمیمانه و نزدیک داشته با زندگی او پیوند زده و آن دو را که دو وجود کاملاً "مغایر یکدیگرند و جز یک دوستی صمیمانه و بی‌غل و غش، هیچ وجه مشترکی ندارند، در مقابل هم نهاده تصویر هر یک را در آئینه وجود آن دیگر نموده است. از آنجا که گورکی شخصیتی عاطفی و بسیار حساس دارد و ناظری دقیق و نکته‌یاب است و لنین را در حالات خاص و در زندگی خصوصی، آنطور که واقعاً "هست نه انسان که در قالبهای اجتماعی و در پرده ظواهر می‌نماید، مشاهده کرده، توانسته است زوایای ذهن او و گوشه‌های تاریک آن را، با چشمی تیزبین بشکافد و صادقانه به روی کاغذ بیاورد. یک علت اظهار نظرات متناقض او از لنین همین است که در شرایط و اوضاع گوناگون جلوه‌های متنوع روح او را دیده و چون آئینه صافی عیناً آنها را نمودار ساخته است. در آن حال که از کشتار مردم بی‌گناه دلش بدرد می‌آید و زبان به اعتراض می‌گشاید که "... باید بخاطر بسپاریم مبدا این قدرت ما را مسموم سازد و به آدم‌کشانی مبدل نماید به مراتب شریرتر از کسانی که تمام عمر با آنها مبارزه کرده‌ایم..." "اعتراف می‌کند که "... او البته مردی است با قدرتی استثنائی. بیست و پنج سال تمام برای پیروزی سوسیالیسم در صف مقدم مبارزان ایستاد. او یکی از بزرگترین و شایسته‌ترین افراد سوسیال دمکرات بین‌المللی است..." "... لنین در نظر من تجسم کامل و اعجاب‌انگیز اراده‌ای بود که به سوی هدف در تکاپو بود انسان که هیچکس قبل از او، آن را بدین صورت تجسم نبخشیده و به مرحله عمل در نیاورده بود..." زندگی گذشته و محیط پرورش آن دو از یکدیگر بسیار دور است. گورکی که در طبقات پست اجتماع و به تعبیر خودش در "دنیای زیرین" عمر گذاشته و با مردمان آن و حالات و اطوار و خصوصیات

و روحیات آنها انس گرفته، دردها و رنجهای آنها را از نزدیک لمس کرده است بسیار دل رحم و نازک دل است. از رنج آنها در رنج است و از دیدن صحنه‌های رقت بار و غم آلودشان بی طاقت. برای او انسان انسان است از هر طبقه و گروه و خانواده که باشد. وقتی کسی را گرفتار می بیند خواب و آسایش ندارد و شب و روز نمی شناسد و برای نجات او به هر دری می زند و در این روزگار وانفسا چه کسی بهتر از دوست قدرتمندش لنین. "... غالبا" موی دماغ لنین بودم و در همان موقع احساس می کردم که التماس و درخواست های من بخاطر مردم در او یک نوع ترحم، حتی یک نوع احساس خفت و خواری نسبت به من، ایجاد می کند. از من می پرسید: آیا از خاطرت نگذشته است که خود را با کارهای بی معنی و بی اهمیت مشغول می کنی؟ و سرش را با تاءسف تکان می داد و می گفت: تو خود را در چشم کارگران و رفقا خوار و خفیف می کنی. این کارها، کار یک پسر بچه است. کار یک روشنفکر بورژواست. این انقلاب است که ادامه دارد. می فهمی انقلاب یعنی چه؟".

گورکی از سیاست یک نوع نفرت و انزجار فطری داشت و "... به انسان، به آزادی، به رهائی قدرت هنر و علم، و به قداست انسان عشق می ورزید. "... دلش می خواست آزاد باشد و آزاد بیندیشد و با همه اصرار و ابرامی که لنین برای پیوستنش به حزب کرد ابا ورزید تا قید و بندی نداشته باشد. "... من نسبت به مردمی که زیر فشار اعتقادی که بدان چنگ زده اند جامد و متحجر شده اند، هیچ علاقه و همدردی ندارم. واضح تر بگویم. در هر حزب و گروهی من خود را مانند یک آدم ملحد و مرتد می بینم. "... از مشاهده صحنه های غم انگیز انقلاب و از رنجهای مردم فغان برمی داشت: "... خشونت - این است آنچه مرا در سراسر عمر شکنجه داده است. ... هنوز هم. "... از کارها و دستورات لنین سر در نمی آورد

و معتقد بود "... زندگی با آن ترکیب و پیچیدگیش برای او ناشناخته است. او از توده های مردم چیزی نمی فهمد چون در میان آنها زندگی نکرده است. ... هر چه می داند از کتاب آموخته است. ...". لنین درست نقطه مقابل او بود. مردی بسیار خشک و منطقی و خونسرد و یکسویه. کارهای استثنائی مردان استثنائی می طلبد و لنین یکی از آنهاست. او واله و شیدای سیاست بود. از نوجوانی و پس از اعدام برادرش به جرم توطئه بر علیه الکساندر دوم، تا آخرین لحظات عمر کوتاهش که بیش از سی سال آن به تبعید و زندان و آوارگی گذشت، جز به سیاست نیندیشید و چنان غرق در افکار و آرمانهای خود بود و شب و روز با آنها مءنوس، که گوئی همه آنها جان گرفته و بصورت بتی درآمده که در همه جا، پیشاپیش، همراه اوست. "وقتی به سخنان او گوش می دهی احساس می کنی که او بصورتی تزلزل ناپذیر به آنچه می گوید معتقد است. آنهم چه اعتقادی - اعتقاد یک فناتیک. اینطور بنظر می رسد که او تقریبا" بطور مطلق توجهی به افراد انسان ندارد و فکرش منحصر "متوجه احزاب، توده های مردم و دولت هاست. ...". لنین به طبقه، به مبارزه طبقاتی، به دیکتاتوری حزب اعتقاد راسخ داشت. ...". او حاضر به قبول و تحمل عقیده های جز عقیده خود نبود. (۱) کانت فیلسوف آلمانی بر این عقیده است که "انقلاب. ...". ممکن است پر از چنان مصائب و فجایعی باشد که انسان درست کار، حتی اگر به یقین بداند که می تواند انقلاب را با پیروزی به انجام برساند، هرگز حاضر نباشد این تجربه را به چنین بهای سنگینی تکرار کند. ...". (۲) اما لنین مرد این کار بود و به مصائب و فجایع

۱ - لنین بدون نقاب - دیوید شوپ - انتشارات هفته ص ۴۵

۲ - افسانه دولت - ارنست کاسیرر - خوارزمی ص ۲۲۶

آن نیک آگاه. "... خشونت و تخریب و خون ریزی لازمه هر انقلابی است. ... باید با هر وسیله‌ای شده، بدون هیچگونه ملاحظه‌ای، دست به حمله زد و آتش انقلاب را روشن کرد. ... ملاحظات اخلاقی که شما از آن صحبت می‌کنید سد راه انقلاب است. ..." (۱) لنین می‌گفت: "... ما وظیفه‌ای سخت شیطانی و دیوسیرتانه داریم. "آری وظیفه رهبران شرافتمند مردم بیش از طاقت بشری، دشوار است. ممکن نیست رهبری، بیش یا کم، ستم پیشه نباشد. ..." گورکی می‌نویسد: "... یک فرانسوی از من پرسید تصور نمی‌کنی لنین یک گیوتین باشد که فکر می‌کند؟"

با آنکه گورکی به سخن تولستوی توجه داشت که "... نظامیان و سیاستمداران، در هرم قدرت، هر چه بالاتر باشند از قاعده آن دورتر خواهند بود" (۲) و می‌دید که لنین در نقطه اوج هرم قرار دارد، باز آرام نمی‌گرفت و مدام به سروقت او می‌رفت و از او کار به قاعده طلب می‌کرد، از رنج مردمان سخن می‌گفت، از کثرت کشتار شکایت داشت و با او مشاجره می‌کرد. می‌نویسد روزی لنین "... با خشم و تعجب پرسید: چه انتظاری داری. آیا رعایت اصول انسانی در یک چنین جدال ناشنیده و سبع و خشن امکان دارد؟ ... با چه معیار و میزانی تعداد ضربات ضروری و غیرضروری را در یک جنگ و نزاع اندازه می‌گیری؟ ...". "دیکتاتوری کلمه‌ای خشن و خونین است." "مفهوم علمی دیکتاتوری، نه کم و نه زیاد، عبارت است از قدرتی نامحدود که به زور تکیه دارد. هیچ چیز مانع آن نمی‌شود. هیچ قانون، هیچ قاعده مطلق آن را محدود نمی‌کند. همین و بس." اما گورکی گوش شنوا نداشت. این توضیحات و این توجیهات برایش

ثقیل بود و چون نتیجه‌ای نمی‌گرفت شکوه می‌کرد که "... او فقط یک جادوگر خونسرد است که نه به حیثیت (مردم) رحم می‌کند و نه به زندگیشان. ...". "... او خردمندی بزرگ، آدمی بسیار عجیب و فوق العاده است. اما یک خروس جنگی است. ..." و در عین حال "... از هر کلمه‌ای که به لنین می‌نوشت بیش از او رنج می‌برد. ... و صفحه‌های دست نویس مقالاتش به سرشگ او آغشته می‌شد. ..." به حمایت از مردم پرخاش می‌کرد و بخاطر دوستی اشک می‌ریخت.

تولستوی در سوک گورکی می‌گوید "درین وجود خودآموخته و فوق العاده، رفتاری ستایش آمیز نسبت به فرهنگ، از هر چیز عمیق تر ریشه دوانیده بود. گوئی در اولین برخوردش با آن، در روحش آتشی زبانه کشید و تا آخر عمر وجودش را گرمی بخشید." اعتقادش این بود که "... ثروت واقعی و اساسی کشور عبارت است از کثرت مغزها و فزونی تعداد نیروهای روشنفکری که وسیله ملت جمع آوری و درهم سرشته و طبیعی شده است." شرح فعالیت های خارق العاده فرهنگی و هنری و حمایت بی دریغ و اعجاب انگیز او را از فرهنگیان و هنرمندان که ناقلان جان دار تمدن هستند، در آن روزگار و انفسا، در سه فصل از کتاب، به شرح می‌خوانید.

در پایتختی که حتی نان، برق، اتومبیل شهری پیدا نمی‌شد - در یک محیط فاجعه و ویرانی، چنین اقداماتی در منتهای مراتب، به فانتزی‌های "آرمان شهر" می‌مانست؛

* * *

کدام صاحب‌دل است که شرح فعالیت های خستگی ناپذیر این بزرگمرد انسان دوست و رنجور را در حمایت از مردم درمانده و همت والای او را در حفظ و حراست فرهنگ ملی و نجات فرهنگیان و

۱ - لنین بدون نقاب - دیوید شوپ - انتشارات هفته ص ۴۸.

۲ - متفکران روس - آیزایا برلین - خوارزمی ص ۶۰.

هنروران، در آن روزگار تاریک و درد آلود، بخواند و از رفتار هم وطنان زبون و دون همت، آب در دیده نگرداند - کسانی که نه از بیم جان و مال که به صرف بی عاطفگی و آسایش طلبی، مردم این آب و خاک را که با همه گرفتاریها و در شرایط بسیار سخت باری را که بر دوش نهاده اند بسوی مقصد می کشند، رها کرده پا به گریز نهاده اند. افراد بی همتی که می توانستند با ثروت سرشاری که با استفاده از فرصتها اندوخته اند، قدمی بردارند و دست کسی بگیرند. همان هائیکه اکنون دورادور به تماشا و در انتظار نشسته اند که با گردن افراخته باد در غیغ اندازند و بموقع از "فرنگ" بازگردند و باز به غارت پردازند؟ فارغ از درد و رنجهای گذشته و آینده این مردم.

* * *

در ترجمه کتاب سعیم برین بوده است که به محتوای آن و به سبک نویسنده، تا حد مقدور، وفادار بمانم از این روی ترجمه نوشته های پراحساس گورکی غالباً "روشن و روانست اما در متن کتاب، به رعایت سبک نویسنده، جملات طولانی و گاه سنگین به چشم می خورد که امیدوارم خواننده از آن روی ملال در نکشد و پوزش مرا بپذیرد. زیرنویسها را عیناً "به فارسی برگردانده ام جز آنکه گاه بعضی از آنها را مختصر و در چند مورد که موضوع را مهم ندیدم حذف کردم. با استفاده از مراجع معتبر، شرح کوتاهی از زندگی دانشمندان آورده و در هر مورد بنظم لازم آمده، توضیحی داده ام که با علامت (م) مشخص شده است.

از دوست بسیار عزیزم آقای دکتر مصطفی رحیمی، نویسنده و محقق صدیق و صمیمی، که با خواندن ترجمه کتاب مرا راهنمایی و نکات سودمندی را یادآوری کردند، بسیار سپاسگزارم. همچنین

از دیگر دوستان دانشمندم که با تذکر لغزشها، در رفع نقائص آن بر من منت نهادند، متشکرم. امیدوارم خوانندگان دانشمند و صاحب نظر نیز مرا از لطف خویش بی بهره نگذارند تا اگر کتاب به چاپ بعد رسید، پاکیزه تر و بی عیب تر شود.

۱ - شهسا

تهران - خرداد ۱۳۶۴

www.adabestanekave.com

مقدمه

به عللی که هیچ‌گونه ارتباطی با ادبیات نداشت، از ماکسیم – گورکی در سال‌های نکس و پیری، بیش از حد تجلیل شد. زندگی و روحیه‌اش به صورت نامناسبی نموده شد و بدترین آثار ادبیش، بهترین نمونه برای دیگر نویسندگان و از شاهکارهای ادبی معرفی گردید. به منظور نشان دادن عکس‌العمل به این بزرگداشت کاذب از سال‌های بی‌رونق پیری او که در زمان حکمرانی خشن استالین بسر آمد، افرادی که به روسیه عشق می‌ورزند و به خاطر آن رنج سالیان دراز غربت را بر خود هموار ساخته‌اند، در صدد برآمدند آن رفتار ناشایست را جبران کنند. گورکی به عنوان نویسنده نه "نابغه‌ای در ادبیات پرولتاریائی" بود که سازمان قدرت‌مند تبلیغاتی استالین او را چنین معرفی می‌کرد، نه سازنده آن قالب تنگ که "رأیسم سوسیالیستی" نام داشت و نه، آن چنان که بعضی از ناقدان در تبعید در خوار کردن او گفته‌اند، خنیاگر دوره‌گرد در اردوی کار اجباری بازداشت‌گاه بلومور (۱).

این آشفتگی و پیچیدگی زندگی گورکی که از تضاد و کشاکش روحیش مایه می‌گرفت، موجب آمد که در سراسر عمرش بین جست و

جوی راستی و عدالت، اشتیاق به داشتن اعتقاد به یک فریب و دروغ سودمند و اعتقاد به یک قدرت خیالی که انسان را در اثر تکرار مصرانه و مداوم، بهتر توان کرد، در تردید و نوسان باشد.

حتی در حکومت استالین که به او قول داد هر وقت ریه‌های بیمارش احتیاج داشت، می‌تواند به ایتالیا بازگردد و بدین طریق او را بدام انداخت و به روسیه آورد، این کشاکش روحی ادامه یافت. همان‌طور که دنیا به خوبی میداند، ماکسیم گورکی دوبار مرد: یک بار در ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶ با چاپ شرح و تفسیر طبی با دقت تنظیم شده، درباره علل فوت او در جراید، همراه با تشییع جنازه با شکوه دولتی از او به عنوان یک نابغه ادب پرولتاریائی. بار دوم مرگ او در مارس ۱۹۳۸، هیجده ماه پس از مرگ نخستین، اعلام شد وقتی که یاگودا (۱) رئیس پلیس مخفی سابق و طبیبان معالج گورکی لوین (۲) و پلتنر (۳) در یک دادگاه نمایشی مجبور به اعتراف شدند که آن‌ها، با تجویز معالجات نادرست طبی، موجب مرگ او شده‌اند. این اتهام مرموز بی‌پایه و اساس هم نبوده است چه یاگودا، بر طبق دستور شخص استالین به طبیبان معالج گورکی گفته بود به او بگویند برای بهبود ریه‌هایش اگر لازم است به کریمه برود نه به ایتالیا.

استالین شکاک و بدگمان از گورکی در سال ۱۹۳۴ سلب اعتماد کرد چه آن دیکتاتور قدرت‌مند با یادآوری‌های مکرر، نتوانست گورکی سرسخت و لجوج و ترشرو را وادارد، ستایش‌نامه‌ای، نظیر آن چه در مرگ لنین به عنوان "خاطراتی از لنین" نگاشت، برای او بنویسد. بدگمانی استالین وقتی تاءید شد که خانه نویسنده، پس از برگزاری مراسم تشییع، مورد تفتیش قرار گرفت و در آنجا یادداشت‌های مخفیانه‌ای یافتند که یاگودا، رئیس پلیس مخفی وقت، بدان مناسبت

اظهار داشت: "هر قدر هم گرگ را خوب سیر کنی، اثری ندارد. او همیشه خواب جنگل را می‌بیند."

شرح داستان رقت‌بار سال‌های پیری و افتادگی گورکی و تلاش او برای انطباقش با حکمرانی خشونت‌بار استالین و اقدام مخفیانه‌اش در تعدیل آن، فرصت و مجالی دیگر می‌خواهد.

در این بررسی علاقه‌مندم کوشش خود را به سال‌های بارور و خلاق گورکی محدود سازم و شخصیت او را، به عنوان نویسنده، با برگزیدن بخشی از آثار او که ارزش ادبی دارند، ارزیابی کنم و به خصوصیات و سجایای او، در سال‌های آزادیش، با بررسی تناقض و کشاکش روحی غریب او در دوستی پر نشیب و فراز و غالباً "طوفانی" با لنین، پرتوی بیفکنم. امید من این است که حاصل کار، گورکی را، به عنوان انسان هنرمند، بهتر از آنچه زندگینامه‌نویسان، و ستایشگران دروغین و بدگویان توصیف کرده‌اند، بشناساند و از آنجا که گورکی یگانه هنرمندی است — نه سیاست‌مدار — که لنین یک عمر با او دوستی و ارتباط داشته، این بررسی بر زندگی لنین نیز پرتوی بیندازد.

اجتماع، احزاب، سازمان‌های کنترل و سانسور، در نظریاتشان درباره نقش ادبیات و هنر در شکل دادن حیات و پیام‌هایی که برای آن دارند، ایفا می‌کند، خلاصه تفاوت در آن چه عبارت بهتر می‌توان اعتقادات مذهبی آن دو نامید.

گورکی به سیاست گاملاً "بی‌رغبت بود و لنین واله و شیدای آن. گورکی بر رغم ضعفی که در نقل اندرزگونه تعلیمات دیگران در حکایات و نمایشنامه‌های خود داشت و با وجود پرگوئی و عذاب‌آلود سالهای آخر عمرش، یک هنرمند واقعی بود. اما لنین بر رغم خاطره مهرآمیزی که از ادبیات کلاسیک، که در کودکی خوانده بود، داشت به تمام معنی یک سیاست‌مدار بود. لنین به طبقه، به مبارزه طبقاتی، به دیکتاتوری، به حزب، و به خودش به عنوان خالق تاریخ و محرک آن، اعتقادی راسخ داشت. گورکی به انسان، به آزادی، به رهایی قدرت هنر و علم و به قداست انسان عشق می‌ورزید.

وقتی گورکی درباره میل و رغبت‌های ادبی و معنوی خود به آزادی سخن می‌گفت، لنین به خشم می‌آمد. نه بدان خاطر که آن معنویات به حکایات و افسانه‌ها زیان می‌رسانید بلکه بدان سبب که آن نوع اخلاقیات، از نظر لنین، نادرست بود. آن عقاید و نظریاتی که در فکر و ابداعات گورکی موج می‌زد، در چشم لنین پلید و زشت می‌نمود و این مطلب را لنین در نامه‌های طوفانی و در گفتگوهای ملامت‌آلود خود با نویسنده، بازگو کرده است. با اینهمه به رعایت این اصل سخت مقید مانده است که به گورکی آشکارا حمله نکند. لنین در گفتگوی با (اینسا آرمان) (۱) گورکی را با لحنی تند "گوساله حقیر" خطاب می‌کند، به شلیاپ نیکف (۲) می‌نویسد: "مایه تاءسف

فصل اول

شاعر و سیاست مدار

میان لنین و گورکی گردابی دهن باز کرده و در همان حال بر روی آن، پلی از دوستی و ستایش گسترده بود - دوستی و ستایشی حقیقی که تصور می‌کنم از هر دو سو بود. اما پل، چون گذرگاهی که از طناب بر روی دره‌ای، در جنگلی باران خیز، می‌بندند بنیانی سست و نامطمئن داشت. لنین می‌گفت: "دوستی بجای خود، وظیفه بجای خود" (۱) و چون هر دو واقعاً "وظیفه را بر دوستی رجحان می‌نهادند، این پل لغزان و سست بنیان همواره فرومی‌ریخت و در دهن گرداب فرومی‌رفت.

اما این گرداب هم، چون آن دوستی و ستایش، حقیقی بود و بی اغراق، آن قدر عمیق که تفاوت بین آن دو: تفاوت در طبیعت و وضع ظاهر، در فهم و درک از بشر و سرنوشتش، در اعتقاد به سیاست و تشکیلات، در رفتار نسبت به استقلال هنرمند در رابطه‌اش با طبقات

۱ - به نقل از "نامه لنین به گورکی" ژانویه ۱۹۱۳

Lenin, Sochineniya, 4th.

Russian edition Vol. 35, P.44

آنچه از لنین در این کتاب نقل می‌شود از این کتاب است مگر آنکه ماعخذ دیگری ذکر شود.

1 - Inessa Armand زن زیباروی فرانسوی که لنین در مدت

اقامتش در پاریس با او روابط عاشقانه داشت.

است که گورکی با خواندن ورق پاره‌های کثیف و پلید لیبرال‌های روسی و هم‌نوا شدن با آنها به حرمت و حیثیت خود لطمه می‌زند. (اشاره است به یک نامه سرگشاده هنرمندان، نویسندگان و هنرپیشگان بر علیه اعمال وحشیانه و شرارت‌آمیز آلمانی‌ها در زمان جنگ)، و "گورکی هیچگاه در سیاست منش و روش مشخصی ندارد و همواره اسیر خلق و خوی و احساسات خویش است". وقتی در یک مورد نادر، لنین علنا "به علت نامه سرگشاده‌ای که گورکی به حکومت موقت نوشته و آن را به کوشش برای نیل به یک صلح محترمانه و زودرس فراخوانده بود - زبان به سرزنش‌گشود، کاملاً "مراقب بود که انتقادهای خود را با مقدمه‌ای ستایش‌آمیز بیاراید: "تردید نیست که گورکی استعدادی شگرف در هنر دارد که بسیار سودمند است و از آن، در دنیای جنبش پرولتاریائی، بهره شایان توان برد اما چرا گورکی در سیاست چنین آشفته و متزلزل است؟"

گورکی، از دیگر سوی، در سرزنش‌هایی که در نامه‌های خصوصی خود به لنین می‌کرد، ملایم‌تر بود. با این همه هیچ کس چون او لنین را در مطبوعات، به خاطر اعمال تند و مبالغه‌آمیزش که به نظر هنرمند غیر انسانی یا زیان‌مند می‌آمد، انتقاد نکرده است. در سال‌های بسیار خطیر و حساس ۱۸ - ۱۹۱۷ که لنین قدرت را به چنگ آورده و آن را بر طبق اصول جزمی و تعصب‌آلود خود به کار گرفته بود، ماکسیم گورکی رهبر بلشویک را، هر روز در مشهورترین روزنامه روسیه، به باد انتقادی تند و گزنده می‌گرفت - در روزنامه نووایا ژیزن (۱) که مدیر مسوؤل و ناشر آن کسی جز خود گورکی نبود. در تمام مدت نیمه دوم سال ۱۹۱۷ و نیمه اول سال ۱۹۱۸، تبادل آتش سنگین انتقاد ادامه داشت و چنان مستقیم و تند و دقیق و هیجان‌انگیز

که لنین - پس از آنکه انواع مختلف تدابیر پوشیده‌ایذائی به شکست منتهی شد - سرانجام روزنامه را به زور تعطیل کرد. دستگاه عظیم تبلیغات دولت بسیار مقتدر جهان، چنان حقایق را دیگرگون جلوه داد و با افسانه درآمیخت که یک آدم تحصیل کرده معمولی، نه تنها در روسیه که در سراسر جهان، از وجود این اختلافات بی‌خبر ماند. هدف تحقیق حاضر این است که لایه‌های گونه‌گونی را که بر روی این پرده نقاشی کشیده شده بزداییم و تصویر واقعی ماکسیم گورکی را، به صورت هنرمند و اندیشمندی پراحساس، بنماییم و از واقعیت دوستی مشوش و پرنشیب و فراز لنین و گورکی پرده برگیریم.

دانشمندان شوروی، بر طبق دستور، قسمت‌های بسیار مهم و مشخصی از زندگی و آثار گورکی را سانسور کرده‌اند. در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ مجموعه‌هایی، بظاهر شامل تمام آثار ماکسیم گورکی را، در سی جلد، تحت نظر و مسوؤلیت بنیاد گورکی ادبیات جهان چاپ و منتشر کردند ولی بیهوده است اگر در این مجموعه سی جلدی، در پی یافتن کتاب کوچکی باشیم، حاوی مقالات تند و گزنده‌ای که گورکی نخست در ۱۹۱۷ بر علیه لنین نگاشت و سپس با مقالاتی که به امضای گورکی در ستون‌های روزنامه نووایا ژیزن نوشته شده بود، بار دیگر به صورت جزوهای در ۱۹۲۰ به عنوان "انقلاب و فرهنگ" انتشار یافت. هم چنین از نوشته دیگر گورکی، به همان اندازه گزنده و نیشدار، به عنوان "درباره دهقانان روسیه" که در سال ۱۹۲۲ به زبان روسی وسیله خود گورکی منتشر شد، در این مجموعه خبری نیست.

گورکی هم مانند زام یاتین (۱) و کتابش بنام "ما و پاسترناک" (۲)

و کتاب دکتر ژیاگو"، و نظیر سین یاوسکی (۱)، دانیل (۲) و یسین ولپین (۳)، ناگزیر بود این آثار خود را در خارج از روسیه به چاپ برساند. ناشر آثار گورکی، مؤسسه انتشاراتی سوسیالیست روسی متعلق به لدیش نیکوف (۴) بود که تالیفاتی از گورکی را به زبان روسی در برلن نشر کرد زیرا این آثار ممکن نبود در زمان نیکلای دوم، در زادگاه هنرمند منتشر شود اینک هم از گورکی دعوت میشد با آثاری که در روسیه جدید، به رهبری دوستش لنین سرنوشتی مشابه دارد، همان طور رفتار کند. (۵)

در سال‌های ۶۰ - ۱۹۵۸ دانشگاه علوم شوروی و بنیاد گورکی ادبیات جهان، متفقا"، مجموعه‌ای در چهار جلد قطور، بنام "زندگی و آثار خلاقه آ. م. گورکی به ترتیب وقایع تاریخی" انتشار دادند بدین منظور که نشان دهنده حوادث روزانه زندگی گورکی، از تولد تا مرگ، باشد همراه شرحی کوتاه درباره آن حوادث. نظر این بوده است آن چه از قلم گورکی تراوش یافته و هر نامه‌ای که نوشته یا دریافت داشته است، در آن مجموعه گرد آید. در این مجموعه از مقالات گورکی که در ۱۸ - ۱۹۱۷ بر علیه لنین نگاشته شده و بعد در ۱۹۲۰ در کتابچه‌ای در مخالفت با بدست گرفتن قدرت از سوی بلشویک‌ها فراهم آمده، با ذکر عنوان و تاریخ چاپ اول آنها در روزنامه، ذکری کوتاه شده است بی‌آنکه خلاصه‌ای یا مطلبی از آنها نقل و یا اشاره‌ای شود که آن مقالات مستقیما" بر علیه لنین به رشته تحریر کشیده شده است و اینکه گورکی سخت در اندیشه آن بوده

1- Sinyavski

2- Daniel

3- Yesenin Volpin

4- Ladyshnikov

۵ - در مجموعه آثار گورکی که مکرر چاپ شده هیچگاه دو نامه "انقلاب و فرهنگ" و "درباره دهقانان روسیه" چاپ نشده است.

است که آن مقالات را، در سال ۱۹۲۰، بصورت کتابی انتشار دهد. نام این کتاب در این مجموعه از قلم افتاده است چنانکه در مجموعه سی جلدی آثار ماکسیم گورکی نیز وجود ندارد. در حالیکه دیگر عنوان‌های این مجموعه چهار جلدی یکی دو خط نقل و شرح و تفسیر دارد، این دو مقاله فقط عنوان‌های خشک و بی‌معنی دارند بدون تفسیر و توضیحی.

مثلا" تحت عنوان ۹ ژانویه ۱۹۱۸ آمده است "۹ ژانویه - ۵ ژانویه، نوایا ژیزن، شماره ۶" چگونه از خواندن این عبارات می‌توان فهمید که منظور مقایسه ویرانی و تاراجی است که بر اثر اعمال نیروهای تزار و آتش‌گشودن به روی کارگران بی‌سلاح در ۹ ژانویه ۱۹۰۵ (یک‌شنبه خونین) حادث شده با زیر آتش گرفتن گارد سرخ لنین کارگران بی‌سلاح را در ۵ ژانویه ۱۹۱۸، آن‌گاه که برای تهنیت‌گوئی به نمایندگان برگزیده خود و ادای احترام به مجلس مؤسسان، در زیر پرچم سرخ رژه می‌رفتند؟

یا از این مطلب که تحت عنوان ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ نوشته شده "تعطیل روزنامه نوایا ژیزن" چگونه می‌توان حدس زد که این گورکی نیست که احتمالا" بر اثر فقر مالی یا بی‌علاقگی، روزنامه را تعطیل کرده بلکه آن را بفرمان لنین و توسط ماء‌موران پلیس به زور توقیف نموده‌اند؟ (جالب است که تحت این عنوان به روش علمی کاذب و برای انحراف ذهن، از تعطیل روزنامه دیگری در روزهای بعد، ذکری به میان آمده است).

هر قدر در چاپ‌های متعدد آثار گورکی به عناوین "مجموعه آثار" "مجلدات آرشیو گورکی" "آثار برگزیده" "نوشته‌های خصوصی" "مکاتبات" "نشریه" "ناسلدستفو" (۱) بیشتر دقت و بررسی کنیم اینگونه

1-Literaturnoe Nasledstvo نشریه‌ای تاریخی، ادبی، اجتماعی که وسیله بنیاد گورکی ادبیات جهان انتشار می‌یافت (م).

غفلت‌ها بیشتر رخ می‌نمایند.

برای نمونه می‌توان از رفتار گورکی نسبت به آمریکا، در پی موضوع حساسی که پیش آمد، یاد کرد. قضیه بدین شرح است: در سال ۱۹۰۶ گورکی به منظور جمع‌آوری اعانه برای انقلابیون سفری به نیویورک کرد. سفیر تزار با اعلام این مطلب به خبرنگاران که آندریوا (۱) هنرپیشه همراه او، همسرش نیست و گورکی همسری قانونی بنام پشکوا (۲) در روسیه دارد، ماء‌موریت او را متوقف و زندگیش را تلخ کرد.

(گورکی و همسرش دوستانه ولی نه بصورت قانونی، از هم جدا شده بودند). از آنجا که گورکی اختیار قلمش در دست دل است، در حال خشم، یا انتشار مقالاتی، سخت به آمریکا حمله برد و نتیجه گرفت "من می‌توانم یک ملیون کلمه درباره آمریکا بنویسم و کلمه‌ای خوش در میان آنها نباشد". اما وقتی آمریکا به ملیونها روسی که در اوایل سال ۱۹۲۰ دچار قحطی و گرسنگی شده بودند، بی‌دریغ کمک کرد، گورکی باز هم با زبان دل، که بر او حکم می‌راند، مطالبی را از تمجید و ستایش، از سازمان نجات آمریکا و رئیسش هربرت هوور (۳) بقلم آورد. مثلاً "در ۳۰ ژوئیه ۱۹۲۲ در نامه‌ای به هوور نوشت که چگونه جان ملیونها کودک، هزاران دانشجو و صدها روشنفکر را نجات بخشیده است و چنین نتیجه‌گیری کرد که: "در طول تاریخ رنجهای بشری، هیچ اقدامی را سراغ ندارم که بتوان آن را، در مقام عظمت و کرامت، با اعانه و کمکی که شما کردید قیاس کرد... در زمانی که انسان‌ها به شفقت و کرامت چنین محتاجند، این اقدام در اوراق

- 1- Maria Fedorovna Andreeva
- 2- Ekaterina Pavlovna Peshkova
- 3- Herbert Hoover

تاریخ، عظیم، شکوهمند و منحصر بفرد ثبت خواهد شد و مدت‌های مدید در خاطر ملیونها نفر باقی خواهد ماند... در خاطر آنهائیکه از مرگ رهانیدید. بیاد آوردن این ایثار و گذشت آمریکا، در این کودکان اثر خواهد بخشید و آنها را، از زن و مرد، بخشنده‌تر و بلند- نظرتر خواهد کرد."

نه تنها این نثر شیوای گورکی، بلکه دیگر نثریانش، از جمله کتاب "شهر شیطان زرد" که بارها وسیله دولت شوروی به زبانهای مختلف تجدید طبع شده است، نمایانگر عنصر اصلی و مایه لازم تصویری است که گورکی از آمریکا در ذهن و قلبش دارد و نظر او را نسبت به آن کشور نشان می‌دهد. این نامه و نامه دیگری خطاب به کارگران مزرعه ARA "قهرمان‌هایی که در میدان‌های وسیع مرگ، در میان بیماری مسری، سنگدلی و بربریت، وظیفه خود را بسیار عالی انجام دادند" هرگز در روسیه انتشار نیافت (۱).

این است رسم و شیوه انتشارات در روسیه درباره زندگی و آثار گورکی که وسیله دانشمندان برای دانشمندان منتشر می‌شود. اما دانشمندان روسیه را که بسیاری از آنها در راه تعلیم ادبیات و حقیقت علمی صرف فداکاری کرده‌اند نباید سرزنش کرد زیرا در هر هیأت ادبی نماینده‌ای از حزب و پلیس حضور دارد و در مطالب مشکوک و موضوعات مورد اختلاف، اصل و قاعده جاری این است: "یک مرد، یک حرف" و تنها کسی که حق‌رأی دارد همان نماینده حزب و پلیس است.

برای خواننده عادی مطلب از این هم ساده‌تر است بدینسان

۱ - نامه اول در اختیار مؤسسه هوور دانشگاه استنفورد است و دومی اولین بار در Novyi Zhurnal، نیویورک ۱۹۶۶ (۸۷-۲۸۵) منتشر شده است.

که مثلاً "در نودمین جشن سالگرد تولد گورکی، روزنامه (لیتراتورنایا - گازتا (۱) بما می گوید: "گورکی بدون وقفه اصل مبارزه، ایدئولوژی عالی و روحیه حزبی را در نوشته های خود با تمام احساس و عشق و فداکاری هنرمندی که سرنوشت خود را به حزب کمونیست وابسته است، استوار نگه داشته و تمام استعداد پرمایه خود را در خدمت مردم شوروی و دولت شوروی، بکار گرفته است."

علاوه بر آن گزارشهای عمومی تر با قاطعیت بیشتر مدعی هستند که گورکی "در جنبش انقلابی که لنین و استالین آن را اداره می کردند، نویسنده شد" و اینکه او "در تمام عمر خود دوست و رفیق همراه هر یک از آن دو رهبر بود." (۲)

این است افسانه رسمی که به زور کتابها، سرو صداها، و قدرت مداومی که در پشت آنها بود، نه تنها در روسیه، بلکه در سراسر جهان (۳)، بر ذهن اکثر مردم راه یافت و حقیقت مقلوب شد.

www.adabestanekave.com

1-Literaturnaya Gazeta

۲ - نگاه کنید به مطلبی درباره گورکی در

Bolshaya sovetskaya Entsiklopediia,

چاپ دوم ۱۹۵۲ جلد ۷. صفحه ۲۴۵

۳ - دائرة المعارف بریتانیکا در شرح راجع به گورکی می نویسد:

او در ۱۹۱۷ از بلشویکها حمایت کرد ولی در سالهای ۱۸ - ۱۹۱۷

به مخالفت سخت و تند با بلشویسم برخاست. (م)

فصل دوم

خروج از ژرفا

در اواسط دهه آخر سده گذشته، ماکسیم گورکی چون راکتی که از یک زیردریائی پرتاب شده باشد، در افق نمودار شد. به ناگهان از درون اعماق یا به تعبیر ناقدی از "پست ترین قشر جامعه" مردی سر برآورد که چون خودش جزئی از آن دنیای زیرزمینی بود و در آن بسر برده بود، توانست آن دنیا را بخوبی توصیف کند، مردی با لباسی شبیه تاجر متدین قدیمی مردم روسیه مرکزی، با سبیلهایی مانند شیرماهی، سیمائی بسیار روشن، روحیه ای پر شور و آتشین، بسیار زودرنج و احساساتی که به راحتی سرشکش بر گونه جاری می شد. مردی که در حضور مردان ادب، فروتن و در مواجهه با مداحان خجالتی بود و بموقع مدافعی پر سرو صدا و حتی خشن میشد. خلاصه مردی که در دنیای ولگردان، خانه بدوشان، مهاجران از هستی ساقط شده، لابلایان دائم الخمر، روسپیان، دزدان ادواری، گدایان، کارگران ویلان و بی خانمان، گروههای مختلف زنده پوشان بی چیز بندر و جنگل های کناره رودخانه عظیم ولگا گذرانده و اکنون با نوشتن دو سه داستان کوتاه و جالب و راهنمایی و تشویق تنی چند از اهل ادب، به ناگهان از آن دنیای زیرزمینی و خانه بدوشی که پنج سال آخر را بدان صورت بسر آورده بود، بریده و به دنیای کتاب و فرهنگ که همواره خواب آن را می دید، گام نهاده است. نویسندگان دیگر هم،

پیش از او، در وصف این دنیای زیرزمینی بسیار نوشته‌اند اما هیچ یک آن را از نزدیک و از درون ندیده و آن را با کنجکاوی و موشکافی گورکی پی‌جوئی نکرده بود. برای مردم تحصیل کرده روسیه، سر برآوردن ناگهانی این آواره خانه بدوش، به راستی واقعهای هیجان‌انگیز بود.

جامعه روسیه مستعد قبول یک گروه فرهنگی از نویسندگان دوره‌گرد این قشر از اجتماع بود. دنیای فهمیده‌زبرین از زندگی پر از رفاه و آسایش و فاقد شوق و شور و اخلاق، نگرانی داشت. فرهنگ دهقانی زوال یافته و موضوع تازه‌ای برای هم‌نوائی پی‌جوئی میشد. طبقه جدیدی برای رهائی، برای تسخیر قدرت به منظور کسب آزادی، فریاد برآورده بود. پس غیر عادی نیست هنرمندی را که از دنیای مردودین و خانه بدوشان سر بلند کرده، به اشتباه، یک "نویسنده پرولتر" و خود او را یک "پرولتر" (۱) به شمار آورند. تنها لنین نیست که گرفتار چنین اشتباهی شده است.

اما اگر تنها لنین نبود که اشتباه کرد، تنها هم او بود که در یک مشاجره قلمی که در سال ۱۹۱۰ پیش‌آمد گورکی را "بزرگترین نویسنده پرولتر" اعلام کرد و آن مقاله را وقتی به چاپ رسانید که

۱ - بدیهی است همه روشنفکران روسی محتوای ادبیات را به صورت کلیشه طبقات و اجتماعی محض، نمی‌نگریستند چنانکه بوگدا نوویچ (Bogdanovich) در شماره ۷ ژوئیه ۱۸۹۸ در Mir Bozhi می‌نویسد: بیشتر داستان‌های گورکی از استب و از دریا بوی آزادی به همراه دارد و یک نوع سبک روحی در آن هست که از داستان‌هایی که دیگران از دنیای مردودین و خانه بدوشان نوشته‌اند، کاملاً متمایز است. این روحیه به سهولت به خواننده القا می‌شود و به داستان‌ها یک نوع جذبه تازگی، نوپهوری و حقیقت جان دار می‌دهد.

گورکی با بلشویک‌های مخالف، نظیر بوگدانف (۱)، لونا چارسکی (۲) و "عده‌ای" که لنین آنها را از تشکیلات خود بیرون افکنده بود، هم‌گام شده بود. این کلمات به صورت متنی مقدس و مبنای هرگونه انتقاد مردم شوروی از گورکی درآمد هر چند لنین آن را نه به قصد تکریم و بزرگداشت از گورکی، بلکه به منظور زشت‌گوئی از همکاری او با آن گروه منتشر کرد. وقتی گورکی از لنین برید "روزنامه‌های بورژوازی" (به تعبیر روزنامه‌های سوسیالیستی مانند Vorwarts) نوشتند، لنین "ماکسیم گورکی را بیرون کرد". لنین در روزنامه خود پاسخ داد: "در واقع موجبی برای پنهان کردن این حقیقت نیست... که گورکی در زمره حامیان گروه تازه است. گورکی بی‌تردید مهم‌ترین نماینده هنر پرولتاریائی است، کسی که بدان خدمت بسیار کرده و خواهد کرد. هر گروه ناراضی از حزب سوسیال دمکرات جا دارد، به حق، از پیوستن او بدان، بر خود ببالد اما "هنر پرولتاریائی" را به آن صورت معرفی کردن و به نمایش گذاردن موجب تنزل آن است و بدین معنی است که گروه را به یک جمع ادبی بدل کرده باشیم"، اما گورکی بیست سال بعد در روسیه استالین، در دوران خلاقیت کامل خویش، بر حسب احساس شخصی یا از روی اجبار، اظهار عقیده کرد که او هنر را، مانند انسان، آزاد و بدون وابسته به طبقه‌ای می‌نگرد. از آن گذشته مرد و زنی که در داستان‌های خود توصیف می‌کرد دیگر هرگز نه آن کارگران صنعتی بودند و نه افرادی متناسب با هیچیک از گروه‌های قانونی، یا آنچه که بشود طبقات جامعه سنتی روسیه، نامید. آنها بیگانگانی بودند که در دنیای منحنی دیگری جز دنیای رسمی و متعارف زندگی کرده‌اند و اقلیتی بودند که به پست‌ترین طبقات آن رانده شده بودند آنها از اجتماعی به بیرون پرتاب شده

بودند که به سرعت در حال انتقال از مرحله کارهای دستی روستائی به یک دوره صنعتی بود. با اینهمه اکثریت به میل و رغبت به آن محیط قدم نهاده بودند زیرا این زنان و مردان دیگر نمی توانستند، یا نمی خواستند، با دنیای خسته کننده و ملال انگیز تازه، خود را جور کنند. مردمی که گورکی خود در زندگیشان شرکت جسته، با دقت و اشتیاق به مشاهده آنها پرداخته و به سخنانشان گوش فرا داده بود عبارت بودند از کولی ها، قماربازان، جیب بران حقیر، گدایان، مسافران وامانده آوارگان مقدس یا خدانشناسان، خانواده های محترم ثروت از دست داده، دهقانان سابق و پیشه وران ورشکسته، در رو یا فرو رفتگان خود فریفته که در انتظار فرا رسیدن روزی بودند که از قشر پست جامعه که در آن فرو رفته بودند بگریزند، فراریان از عدالت که به گروه قانون شکنان پیوسته بودند هر چند گناهشان ناچیز و قابل توجیه بود، آواره های بیچاره ای که ترجیح می دادند همان قدر کار کنند که شکمی سیر کنند یا عطش خود را با یک چتول و دکا فرو نشانند، دزدان حرفه ای یا ادواری که چیزهای یکدیگر را می دزدیدند یا در کارهای عجیب و غریبی که اشتغال می ورزیدند هر چه بدستشان می افتاد بدر می بردند یا قفل را می شکستند و آنچه را به چنگ می آوردند با یک چتول و دکا مبادله می کردند، دانشجویان و سربازان سابق که از مقام و مرتبه خود به پستی افتاده بودند، همه کسانی که برای این اجتماع وصله ناجور بودند و طاغیان بر علیه سنت. خلاصه تمام آن افراد زائد و بی مصرفی که نه آنها بدرد اجتماع می خوردند و نه آن اجتماع بدرد آنها می خورد.

گورکی به همراهان دوره آوارگی و دربدری خود با محبت و هم دردی و تفاهم می نگریست. انگیزه های اعمال آنها را توجیه و قابل قبول می کرد، به آنها به دیده ای حرمت انگیزتر و بالاتر از یک

پیشه ور و دهقان که می شناخت، نگاه می کرد. آنها تا آن هنگام که جوان و نیرومند و بی پروا بودند، قهرمانان داستان های او بودند و فرهنگ افراد قوی اراده و دلیر و با شهامت و آزاده او را تجسم می بخشیدند. گورکی می نویسد: "من خشم آنها را به زندگی، دشمنی کاذب و لوده آمیزشان را به همه چیز و به هر کس، و رفتار توام با لاقیدی آنها را نسبت به خودشان، دوست می داشتم."

آنها، از زن و مرد، به آزادی و رها بودن خود از قید و بند و بی عدالتی دنیای ما، چنان عشق می ورزیدند که حاضر بودند خود را به زندگی در آن اعماق پرتاب کنند تا آزادی های ناپایدار خود را باز یابند. با شهامت، جنبه های منفی زندگی خود را، بی اطمینانی، انزوا، تجرد را پذیرا و بر آنها چیره می شدند و بیش از آنها که زندگی عادی داشتند می توانستند بذله گوئی کنند، آواز بخوانند، فلسفه ببافند، درباره وجود خدا و با معنی یا پوچ بودن حیات، بحث و مجادله کنند، خواب چیزهای بهتر به بینند یا در آرزوی دست یافتن به محالات باشند. آنها گرچه موجوداتی فقیر و بی خانمان بودند، انسان باقی می ماندند - کلمه ای که گورکی همواره آن را با حرمت خاصی بر زبان می آورد و به آن تکیه می کند - انسان! اطمینان داشت آنچه درباره آنها می گوید درست است چون خود با آنان و در میان آنان زندگی کرده، در مخاطرات آنها شرکت جسته، به سخنان غم آلود و مستانه شان گوش داده، داستان زندگیشان را از زبان خودشان شنیده بود که چگونه به آن اعماق پست جامعه راه یافته اند. شاهد صادق و دورادور و ناظر شیفته دزدی ها و هرزگی های آنها بوده، لطیفه ها، شوخی ها، گفتار و کردار وقیحانه شان را، کفریات، پارسائی و خداپرستی، توهمات و روئیا های آنها را یادداشت کرده با تحسین و کنجکاوی مداوم به آنها نگریسته و همه را در صفحه خاطرات محو ناشدنی خود، ثبت کرده است.

بازیگران اصلی بهترین داستان‌های او و یک نمایشنامه‌خوبش به نام (در اعماق ...) (۱) مردان و زنانی هستند که گورکی در چنان دنیائی با آنها آشنا شده بود و موضوع آن نوشته‌ها وصف زندگی آنهاست به همان صورت که خودشان به او گفته‌اند با این تفاوت که نظریاتشان، مکالماتشان، احساساتشان با تصور پراحساس، رمانتیک و شاعرانه گورکی رنگ آمیزی شده، در معرض انتخاب قرار گرفته، وحدت یافته و از این راه تجارب ساده و خام آنها بصورت یک کار هنری درآمده است. شخصیت‌های تراژیک او هم مانند دیگر قهرمانانش، از همان مصاحبانش برگزیده شده‌اند - مردان توانای دیروز در یک پیری زودرس و نابهنگام، بیمار، خونسرد و بی‌عاطفه، بی‌اراده، در زندگی شکست خورده، مایوس، خرد شده، محصور در فقر و نکبت توصیف می‌شوند با همان شرایطی که بر آنها فائق آمده بودند. فساد و زوال چه آرام و نرم نرم به این دنیای سخت و خشن روی می‌آورد!

گورکی موفق نشد به تعهد خود در استقرار "جامعه" ای که آن را به آوارگان دربدری که وصف آنها را در داستان‌های خود آورده، وعده کرده بود، جامه عمل بپوشاند. بعدها وقتی این مشاور خردمند ادبی - سیاسی سعی کرد بدین مهم بپردازد، با بی‌حالی بدین کار پرداخت و در نتیجه داستان‌هایش سرد و بی‌روح و یک‌نواخت شد، مشحون از تعلیمات انحرافی پر آب و تاب که نه شخصیت برجسته‌ای در آنها بود و نه طرح و نقشه‌ای.

اما آخرین جملاتی که از دهان اورلف (۲) بیرون آمد - کسی که از دخمه کثیف و خفه پینه‌دوزی به یک بیمارستان، با عنوان عالی کارگر بهداشتی، راه یافت و سپس آن را به یکسو نهاد تا دوباره به

دنیای آزاد و بی‌قید و بند و بی‌محتوای خانه بدوشی و دربدری برگردد - تصورات گورکی را از آوارگانی که می‌شناخت، رساتر بیان می‌کند. اورلف می‌گوید: "بعد از همه اینها من دیگر هرگز به یک عمل قهرمانانه دست نخواهم زد. مدتی دراز آرام می‌مانم تا خود را بدرستی بشناسم ... تمام دنیا را با خاک یکسان خواهم کرد ... همه یهودیان را از میان برخوام داشت ... دیگر همه چیز برایم یکسان است ... من روحا "بی‌آرام بدنیا آمده‌ام و سرنوشتم این بوده که آواره و خانه بدوش باشم. در همه جا سرگردان بوده‌ام و در هیچ جا آسایشی نیافته‌ام ... ودکا به قلبم آرامش می‌دهد ... می‌بینم مردم شهرها، دهات و همه مردمان در حال طغیان هستند" (۱) خلاصه بازیگران گورکی همه چیز را نشان می‌دهند غیر از یک طبقه متشکل یا بخشی از یک جامعه متشکل را. آنها از آن "پرولتاریای صنعتی" که حزب سوسیال دمکرات، آینده خود را بر آن بنا نهاده بود فاصله زیاد داشتند: گروهی که لنین در آنها نیروی فشرده و متشکلی سراغ کرده بود که راه او را در نیل به قدرت هموار خواهند کرد - همان کسانی که مارکس آنها را به تحقیر "لومپن پرولتاریا" نام نهاده بود.

همین اوباش و ماجراجویان بودند که پلیس در سال ۱۹۰۵ از آنها گروه‌هایی ترتیب میداد و بر سر "یهودیان و دانشجویان" می‌تاخت و اگر لنین در سالهای ۱۸ - ۱۹۱۷ توانست برای نیل به مقصود از آنها سود جوید، از آن روی بود که بعضی از شعارهای آتشین و برانگیزاننده او مانند "غارت کنید آنچه غارت شده است" (۲) یا دعوت او به اجرای "عدالت خیابانی" شعارهایی

۱ - نقل از کتاب "زوج اورلف" که در ۱۸۹۷ نوشته شده است.

بود که او با شان و ماجراجویان از آنها استقبال می کردند . اما وقتی گورکی در ۱۹۰۳ به قتل عام و غارت های شهرکی شینف (۱) اعتراض و صدای محکوم کننده خود را بر علیه پلیس و حکومت بلند کرد . بورنین (۲) محافظه کار در مجله نوو ورمیا (۳) نوشت که گورکی نمی تواند از بار سرزنی که بر دوش دارد شانه خالی کند زیرا کسانی که مرتکب این قتل عام و غارت ها شده اند در واقع همان قهرمانان محبوب داستان های او مانند اورلف ، کونو والوس (۴) و چلکاش (۵) هستند . گورکی این جمله را که " همه یهودیان را از میان برخواهم داشت " در تجدید چاپ کتاب " زوج اورلف " حذف کرد با اینهمه آخرین سخنان گریگوری اورلف که آورده شد ، نشان می دهد که دید و تصور گورکی از " لومین پرولتر " ها که با آن دقت آنها را مشاهده و وصف کرده بود ، تا چه اندازه واقعی و جان دار است .

www.adabestanekave.com

فصل سوم

سالهای در بدری

وقتی آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف (۱) اولین داستان چاپ شده خود را " ماکسیم گورکی " - ماکسیم تلخ - امضا کرد ، برای خود نامی برگزید که از آن ، تا آخر عمر ، بر خود می بالید . از آن پس او در خارج بنام آ . م . گورکی شهرت یافت اما در داخل هنوز آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف بود .

فلاکت و سیه روزی خاص دوران کودکی و بی سروسامانی زندگی او که آن را ، در روزگار جوانی با دقت زیر مطالعه گرفته بود ، موجب انتخاب این نام مستعار رومانیتیک برای نویسندگی شد . گورکی به تدریج که نویسنده شد روزگار تلخ زندگیش بسر آمد و به عنوان یک نویسنده ، رفتارش نسبت به زندگی ، دیگرگون ، شفقت آمیز و گاه خشم - آلود شد اما تلخ نشد . تولستوی (۲) وقتی به این نویسنده جوان گفته بود : " کاملاً جالب است که تو آنگاه که همه عوامل برای تلخ بودن فراهم است ، این قدر خوش قلب هستی . " (۳)

این " نویسنده پرولتر " آن قدر هم که در ظاهر " تلخ " و چون

1-Alexei Maximovich Peshkov 2-Tolstoy

۳ - کتاب " خاطرات لئو تولستوی " اثر گورکی - برلن ۱۹۱۹ . این کتاب یکی از بهترین تحقیقات گورکی است و هر چه از تولستوی در این کتاب نقل می شود از آن است .

1-Kishinev 2-Burenin 3-Novoe Vremya
4-Konovals 5-Chelkash

یک عامی خانه بدوش می نمود، در اصل وریشه پرولتر نبود. خانواده اش از سوی پدر و مادر از طبقه متوسط پائین بودند. پدرش دکانی از خود داشت برای پرده فروشی و تغییر رویه و تعمیر مبل. وقتی آلکسی هنوز چهار سال بیش نداشت پدرش به بیماری وبا درگذشت. ازدواج دوم برای مادرش مردی خشن و بی ملاحظه به خانه آورد و برای آلکسی یک ناپدری نفرت انگیز. پس از آن هر دو، مادر و پسر، نزد خویشان خود به زندگی پرداختند. بیماری سل مادرش را هم، وقتی او یازده ساله بود، ربود و او را که ناچار بود در خانه پدر بزرگش زندگی کند، از دو سو یتیم کرد.

بدبختی او به همین جا خاتمه نیافت. چون به خانه پدر بزرگ رفت زندگی پدر بزرگ نیز رو به خرابی نهاد و اموالش تلف شد. دکان کوچک رنگرزی او، با گسترش کارخانه های بزرگ رنگ کاری، از رونق افتاد. با خرابی اوضاع زندگی، این پیرمرد، تندخو و خسیس و نسبت به زنش و پسر بزرگش خشن شد. او آلکسی را در سال مرگ مادرش، در یک دکان کفافی به شاگردی گمارده بود. از آن پس حوادث ناخوشایندی یکی پس از دیگری، بدو روی آورد: کارآموزی در کارهای گونه گونی که هرگز چیزی از آنها نیاموخت، منشی گری، شاگرد آشپزی در کشتی بخاری روی رودخانه، جائیکه از جمله وظائفش قرائت هر نوع کتاب، با صدای بلند، برای آشپز بود در حالیکه او در آشپزخانه ظرف می شست، پادوئی برای نقاش صور دینی، پادوئی در یک زیرزمین نانوائی و دیگر کارهای موقتی و گذرا.

آلکسی از کاری سخت به کاری سخت و از حرفه ای به حرفه دیگر روی آورد بی آنکه در هیچیک دوره کارآموزی را به پایان برد. آن چه در این مرحله تیره و ملال آور و تلخ زندگیش، واجد اهمیت بود این است که وقتی هنوز کودک بود، خواندن آموخت. پس در عین حال زندگی با شکوه دیگری هم داشت: زندگی در دنیای کتابها و

روءیاها.

پدر بزرگ مادرش زبور و دیگر کتاب های دینی و مادرش زبان رایج روسی را به او آموختند. درست است که تعلیمات رسمی او سرو سامانی نداشت و بی نتیجه بود اما در وجود مادر بزرگ بی سوادش، معلمی محبوب و شگفت انگیز یافت. از زبان او حکایات عامیانه را شنید. او زندگی قدیسین و اساطیر و افسانه ها را، با لحنی طبیعی و شاعرانه، با خوش باوری ساده یک زن روسی از طبقه عامه، بگوش او فرو خواند.

گورکی او را از همه کس بیشتر دوست داشت. او بوگاتیر، (۱) قدیسین، قهرمانان، حرفه های حیوانات و پرندگان، خدای بزرگ، عیسی مسیح... همه را در هم می آمیخت و نسبت به همه شان، احساس صمیمیت می کرد... اینها همه کسانی بودند که دنیا را پر از سحر و افسون کرده بودند و او از توصیف آنها برای این کودک، خسته نمی شد. گورکی این احساس شاعرانه را از زندگی، که در سراسر بهترین نوشته های منشورش موج می زدند، از مادر بزرگش گرفت، هر چند وقتی سعی می کرد آن را در شعری جا دهد، بسیار سست و پریده رنگ میشد (۲). هم از او این استعداد شگرف داستان پردازی را به ارمغان برد و آن را بعدها با خواندن کتاب و آثار داستان نویسان مشهور، غنا بخشید. تعدادی از حکایات او بازگوئی همان هائی است که از مادر بزرگش شنیده. باز از هم او این احساس گرم و مطبوع مذهبی را گرفت و سالهای متمادی، به تعبیر خودش این "داستان عاشقانه را با خدا" با خود داشت و از آن پس، تا آخر عمر، این طلب و گرمی مذهبی

1-Bogatyr - غول افسانه ای عظیم الجثه روسی

۲- در این اظهار نظر، به همه نقدهائی که در دوره استالین و از طرف لنین و نسل انقلابی سالهای ۱۹۵۰ به بعد نوشته شده، توجه داشته ام.

را، در هر عقیده‌ای که پیدا می‌کرد، رها نکرد - عادت‌ی که همواره سرزنش عتاب‌آلود لنین را برمی‌انگیخت.

"ایام تلخ" زندگی آلکسی جوان، درس حساس هیجده سالگی، پیش از آنکه سال‌های دربدریش آغاز شود، به اوج خود رسید. مرگ مادر بزرگش که در همان اوان روی داد، موجب شد که به ناگهان خود را در دنیائی سخت و ناهموار، بی‌کس و تنها احساس کند. در پی آرامش و تسلی خویش، با کم‌روئی، با دو دختر، باب آشنائی گشود و با آنها مکاتبه کرد ولی هر دو با خنده روئی دست رد به سینه‌اش نهادند. او نتوانسته بود، بعزت فقر و نبودن مقدمات اولیه، به تحصیلات عالی دست یابد. این کمیودها و موانع، بعلاوه یک بدبینی کتابی و "ملا نقطی" که از مطالعاتش مایه می‌گرفت، موجب شد که یک نامه وداع بسیار عالی برای جهانیان بجا گذارد و گلوله‌ای در قلبش.

او نقش بازی می‌کرد اما گلوله واقعی بود. هر چند گلوله به خطا رفت اما یک ریه او را مجروح کرد و زخمی بر جای نهاد که منشاء حملات میکرب سل شد و او را، گاه و بیگاه، تا آخر عمر رنج می‌داد. با اینهمه مزاجش بسیار نیرومند بود. یک ماه پس از اقدام به خودکشی، دوباره به کار سخت در آن زیرزمین نانوائی بازگشت و با استفاده از مداوای گاه‌گاهی و استراحت در یک محیط آفتابی، یک زندگی طولانی، لجوجانه و فعال را پشت سر گذاشت و سرانجام بر اثر بیماری سل در سن ۶۸ سالگی درگذشت.

وقتی اقدام به خودکشی با شکست روبرو شد، شور و شوق زندگی در او، بیش از پیش، قوت گرفت. در پی آن واقعه بود که تصمیم گرفت سر به آوارگی گذارد، زندگی را درک کند و روسیه را و دنیای انسان‌ها را، بشناسد. پس ولگا را از بالا تا پائین طی کرد، تا عمق

روسیه مرکزی پیش رفت، بر فراز کوه‌های قفقاز تا نواحی بسارایی، قدم نهاد.

علاوه بر آنها خواب دو سفر دیگر را هم می‌دید: مسافرت به ایران که از وقتی که در یک نمایشگاه سالانه در نیژنی نووگورود (۱) چشمش به یک تاجر ایرانی افتاده بود دل بدان مشغول می‌داشت، دیگر سفری به "یک سرزمین حقیقی و عدالت پرور، جائیکه مردم حرمت یکدیگر را نگه دارند و همه کارهایشان عالی و تمیز و آراسته باشد." این سفرها هیچگاه تحقق نیافتند اما اولی خیالات واهی او را تشکیل می‌داد و دومی خمیرمایه "سوسیالیسم" او را.

با استفاده از تجارب ایام کودکی، مشاغل پیاپی و مسافرت و سیر و گشت در میان مردم و در لابلای کتابها، دست به قلم برد "من آن قدر از افکار و مشاهدات گونه‌گون انباشته شده‌ام که نمی‌توانم خود را از نوشتن بازدارم." همین افکار و مشاهدات نیز ذخیره و سرمایه کارش بود. در سال پنجم آوارگیش فقط کافی بود یک حکایت از خود و چند خبر از دو نویسنده کارآزموده، چاپ و منتشر کند تا آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف آواره، بشود ماکسیم گورکی، نویسنده پراوازه.

اکثر بهترین آثار ادبی گورکی در ظرف ده سال بعد انتشار یافت:

— ماکار چودرا (در سال ۱۸۹۲) (۲)

— چلکاش (در سال ۱۸۹۴) (۳)

— پیرزن "ایزرگیل" (در سال ۱۸۹۵) (۴)

(خاطره مانندی از مادر بزرگش و نقل دو حکایت عامیانه از او)

- زوج اورلف (در سال ۱۸۹۷) (۱)
- بیست و شش مرد و یک دختر (در سال ۱۸۹۹) (۲)
- فوما گوردیف (در سال ۱۸۹۹) (۳)
- (این کتاب از دیگر آثار گورکی از آن روی متمایز است که او در آن، از تاجران ولگا سخن می‌گوید و آنها را می‌ستاید نه از آوارگان ولگا)

- طبقات پست اجتماع (در سال ۱۹۰۲) (۴)
- اگر به این کتابها نام :
- اعتراف (در سال ۱۹۰۸) (۵)
- ستراستی مورداستی (در سال ۱۹۱۳) (۶)
- خاطرات لئونیکلایویچ تولستوی (در سال ۱۹۱۹) (۷)
- و طرح‌های شرح حال مانند حاکی از دلتنگی برای وطن را که از گذشته‌اش مایه گرفته است، بیفزائیم، تصور می‌کنم مجموعه کاملی از کارهای ادبی ماکسیم گورکی را برشمرده باشیم که دو رمان (فوما — گوردیف) و (اعتراف) و یکی از نمایشنامه‌های او را (طبقات پست اجتماع) نیز شامل می‌شود.

ممکن است بعضی، یکی دو تا از حکایات اولیه‌اش را هم در این شمار آرند اما هیچ نقد قابل ذکر و ارزشمندی بدون فشار و اجبار و دستور حزب — از دیگر آثار او از نمایش، شعر، مقالات پندآمیز،

-
- 1- The Orlov Couple
 - 2-Twenty - Six Men and a Girl
 - 3-Foma Gordeyev
 - 4-The Lower Depths
 - 5- The Confession
 - 6-Strasti-mordasti
 - 7- Reminixences of Leo Nikolaevich Tolstoy

رمانهای بی‌شکل و تبلیغی سالهای آخر عمرش و یا مطالب انبوه سیاسی و روزنامه‌ای که در زمان استالین نوشته است، در دست نیست. اگر این نوشته‌های آخرش اهمیتی دارند فقط بدین خاطر است که از قلم گورکی جاری شده است. تنها نوشته سیاسی او، که می‌توان جزو آثار خوبش بشمار آورد، حملات بلیغ و رسای او به لنین در "انقلاب و فرهنگ" و هم‌چنین نوشته ستایش آمیز اوست از لنین در ۱۹۲۴ که تحت تأثیر شدید مرگش به قلم آورده است.

سعی در دگرگون کردن این عقاید اساسی، آزمایشی بود که موجب شد ورطه بین او و لنین عمیق‌تر شود و آنها را از یکدیگر بیشتر دور کند.

عشق به آزادی

— همین عشق به آزادی بود که آلکسی جوان را از کارفرمایان گوناگونش گریز می‌داد تا اینکه سربه‌آوارگی برداشت. باز همین عشق به آزادی در قهرمانان آوارهاش بود که موجب شد داستان زندگیشان را با آب و تاب بنویسد. آنچه را نویسنده در وجود آنها کشف کرد و شکوه بخشید آزادی آنها بود و قدرتشان: آزادی از مسئولیت‌های اجتماعی و فردی، آزادی از وابستگی به قید و بندها و حرفه و شغل و عادات استقرار یافته، آزادی برای سیر و گشت. قدرت برای اقدام و عمل بر اثر هر انگیزه‌آنی، هرچند وحشیانه و برخلاف قانون، برای دفاع از عادات و رسوم "جزمی و خشن و بی‌فرهنگ" دنیای خودشان. این منش‌های آزاد، قوی و بی‌بند و بار لحظه‌ای نمی‌توانستند با کارگرانی که انضباط کارخانه‌ای لنینی یافته‌اند و یا با "انقلابیون حرفه‌ای" که با انضباط نظامی در یک قشون توطئه‌گرانه خو گرفته‌اند، درهم آمیزند. آنها، همانطور که تولستوی با دقت توجه و یادداشت کرده است، بیشتر بوسیاک (۱) ایدآلی گورکی را معرفی می‌کنند — روشنفکرانی که لباس‌های رومانتیک و مندرس و کثیف بر تن دارند.

گورکی زیر فشار محیط و جمعی که، به عنوان نویسندehای موفق، بدانها پیوسته بود، بارها سعی کرد از پرولتر مبارز و آگاه به طبقه خویش، تصویری بکشد اما نتیجه کارش سرد و بی‌روح شد. در عوض

فصل چهارم

آزادی - طبقات - انسان - خدا

چنین پیداست که گورکی در دوران آوارگی سالهای شباب، همه مبانی عقیدتی را که در نوشته‌های خود آورده است، در خویش خویش پرورانده بوده و آنها را با لجاجت تمام در همه عمر، با خود داشته است و هیچکس هرگز نتوانسته است تغییری بنیادین در او ایجاد کند، نه میخائیل روماس (۱) (نارودنیک) (۲) مربی نخستین او، نه نویسندگان کارآموده‌ای چون کورولنکو (۳) و چخوف (۴) که از آنها آموزش دیده بود و نه هیچیک از مردان قوی اراده‌ای که گورکی در جست و جوی یافتن "مردی با ایمانی حقیقی و پایدار" (۵)، خود را بدانها پیوسته بود.

1-Michail Romas

2-Narodnik این کلمه به معنی "هوادار خلق" از کلمه روسی Narod به معنی خلق مشتق است و نام یک جنبش فلسفی، ادبی و اجتماعی است که در سالهای ۱۸۹۵ - ۱۸۶۵ در روسیه رواج داشته است. (م)

3-Korolenko

4-Chekhov

۵ — "من به مطالعه آثار تولستوی مشتاقانه ادامه می‌دهم زیرا در جست و جوی کسی بوده و هستم و خواهم بود که ایمانی حقیقی و پایدار داشته باشد" (خاطرات تولستوی)

قدرتش را در زمینه دیگر نشان داد: در تصویر خان‌ها، شهزادگان، بازرگانان، قهرمانان افسانه‌ای، موجودات اساطیری نظیر دانکو (۱) در حکایت مادر بزرگ، که مردی بود روشن بین و دوراندیش و می‌کوشید مردمان را از جنگلی تیره و باتلاقی به سرزمینی روشن هدایت کند. کسی که وقتی ایمان و شهامتش در آن ظلمت رو به زوال نهاد، قلب آتشین خود را از سینه به بیرون انداخت تا جلوی پای آنها را روشنی بخشد (۲).

گورکی سالی چند معاش خود را از راه نوشتن مقالات در روزنامه تائمین کرد - مقالاتی که برای خواننده ملال‌آور بود. اما وقتی درباره آزادی می‌نوشت گاهی از آن جرعه برمی‌خاست مثلاً "در روزنامه Nizhegorodskii Listok شماره ۳۱ مارس ۱۹۰۱ نوشت:

"آیا در میان شما یک آدم حسابی هست؟ شاید پنج نفر از هزار نفر صمیمانه و صادقانه عقیده داشته باشند که انسان خالق زندگی و حاکم بر آنست و اینکه حق او برای آزاد اندیشیدن و آزاد سخن گفتن، حقی مقدس است. شاید پنج نفر از هزار نفر در راه حق و برای آن به جنگند و حاضر باشند بی‌ترس و بیم در این مبارزه جان ببازند. بیشتر شما یا بردگان زندگی هستید یا ارباب‌های گستاخ و بی‌شرم و افراد حقیر و بی‌فرهنگ که فعلاً "جای آن مردان واقعی را گرفته‌اید."

"حق آزاد اندیشیدن و آزاد سخن گفتن" در ذهن گورکی، بیش و پیش از همه، حق مردان ادب است. حق نویسندگان و گویندگان. حقی که گورکی با صدائی رسا آن را هم در زیر سلطه دیکتاتوری

لنین و هم در دوران خود سری تزار می‌طلبید. گورکی در ۱۹۰۲ به آندریف (۱) نوشت:

"یک نویسنده روسی هرگز نباید با حکومت روسیه دوستی داشته باشد. مهم نیست چه نوع حکومتی، حکومت مطلقه، مشروطه یا حتی جمهوری. جوهر و اساس هر سه یاوه و مهمل و مزخرف است." (۲) درست بر خلاف افسانه دولتی و رسمی که پرداخته‌اند، او دشمن همیشگی کنترل حزب بر ادبیات بود و از آن نفرت داشت که حزب، حکومت یا سازمان‌های بوروکراسی - نقادان رسمی و اداری - به نویسنده دستور بدهند که چه بنویسد. از پیشنهاد‌های نویسندگان مجرب استقبال می‌کرد اما وقتی این صواب دیدها آمرانه و فرمایشی بود احساس "نفرت و انزجار از کسانی می‌کرد که می‌پندارند بازرسان ادبی منطقه هستند و آنوقت، مانند همه پلیس‌های روسی، حرمت خود را به فرد و آزادی فرد یکباره فراموش می‌کنند." (۳)

داستان‌های گورکی از خشم و غضب او نسبت به زندگی موج می‌زند اما این خشم و هم احساس رفاقتی که به شخصیت‌های داستان - هایش دارد کاملاً "متمايز است از آن "اعتراض اجتماعی" حاکم و غالب، که ریشه‌های عمیق تراژدی را در سرشت انسان و در نفس زندگی نادیده می‌گیرد و در پی آن است که همه خبائث را نتیجه جنبی محض فرم و شکل‌های قانونی مالکیت توضیح دهد و اینکه وقتی این شکل‌ها دیگرگون شدند، آن خبائث هم محکوم به زوال هستند. گورکی به عنوان یک نویسنده محلی در زادگاهش شهر نیژنی -

نووگورود (۱) (گورکی فعلی) در امور خیریه شرکت جست و تشکیلاتی برای بازی‌های سرگرم کننده کودکان ترتیب داد، هدایائی از قبیل کفش‌های یخ‌بازی، چکمه‌های گرم و امکانات داروئی و درمانی، غذا، گردش در بیرون شهر، فراهم آورد. در آن موقع، بعنوان یک بلشویک به لنین نوشت "ماکسیم گورکی اکنون کمتر از سی درصد درآمدش را برای خودش خرج می‌کند."

از اوایل سالهای ۱۹۰۰ بعد، احزاب سیاسی - انقلابی او را در فشار گذاشتند که بیشتر درآمد هنگفت خود و ثروت کلانی را که جمع کرده است، بجای صرف در امور خیریه، برای کمک به جنبش انقلابی اختصاص دهد اما او هرگز این عادت کمک و بخشندگی فردی را به اشخاص "شایسته و مستحق" یا "غیرمستحق" ترک نکرد و با سرسختی در مقابل تمام اقدامات که اعانه‌دهنده به یک حزب و یا گروه ناراضی نباشد، ایستاد.

او به دل خواه خویش و به آزادی به همه، به آنارشیست‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی، بلشویک‌ها، منشویک‌ها، دمکرات‌های انقلابی و لیبرال‌ها، کمک می‌کرد. گورکی به ما اطلاع داده است که ساوا - موروزف (۲) را واداشته است به لئونید کراسین (۳) "وزیر مالیه" لنین، ماهیانه دو هزار روبل بپردازد. لنین هرگز به این فکر نیفتاده است از خود بپرسد چگونه "علاقه طبقاتی" ممکن است اجازه دهد کسانی چون شمیدت (۴)، بوگروف (۵) و دیگر ملیونرها اغوا شوند و ثروت با زحمت و تلاش گرد آورده خود را، صرف انهدام طبقه‌شان کنند. لنین برای پاسخ دادن به این سؤال از مارکس کمتر می‌تواند

1-Nizhni Novgorod

2- Savva Morozov

3-Leonid Krassin

4-Schmidt

5-Bugrov

کمک بگیرد اما شاید زیگموند فروید که آن حالت را "آرزوی مرگ" (۱) نام نهاده است بتواند به او کمک کند (۲).

نقادان سیاسی در سالهای ۱۹۰۰ به بعد، از "رمان نویس پرولتر" توقعی بیش از کمک مالی داشتند و او را در فشار می‌گذاشتند که در فعالیت‌های سیاسی درگیر شود. گورکی نامه‌های اعتراضی تهیه و یا امضا کرد، قصه‌های غیرسیاسی در بخش ادبی روزنامه‌های سیاسی نگاشت، از زجر و شکنجه پلیس که نفرت او را از خودگامگی عمیق‌تر کرد، رنج برد اما در مقابل فشار برای نگارش داستان در موضوعات سیاسی، مقاومت کرد. با اینهمه در ۱۹۰۲ به چنین اقدامی دست زد و یک نمایشنامه بنام مشچان (۳) (که به عنوان‌های مختلف طبقه متوسط، شهروندهای بی‌فرهنگ و کوتاه‌نظر، ترجمه شده است) نوشت که خواننده بسیار پیدا کرد اما گورکی در ایجاد این اثر خود را به قدر کافی ملامت کرده و به چخوف نوشته است: "آری، نمایشنامه، بسیار پسر و صدا، زشت و ناپسند، تو خالی و خسته‌کننده شد... من از آن خیلی بدم می‌آید. در این زمستان نمایشنامه دیگری خواهم نوشت... این یکی کاملاً زیبا و هماهنگ خواهد بود... مثل موسیقی."

در این نمایشنامه دوم، گورکی دوباره به مردم و آن نوع زندگی که به خوبی می‌شناختش، روی آورد: نمایشنامه (در اعماق). این

در روانشناسی فروید تظاهری از عقده ادیپ است 1-death wish
 که در آن حالت پسر مرگ پدر را آرزو می‌کند دختر مرگ مادر را (م).
 ۲ - وقتی در ۱۹۱۸ به گورکی حمله کردند که بورژواها به او کمک مالی می‌کنند، پاسخ داد از ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۲ صدها هزار روبل بدست من به حزب سوسیال دمکرات پرداخت شده است که کمتر از ده هزار آن از من و بخش عمده آن از بورژواها بوده است. 3-Meshchane

نمایشنامه با "طبقات پست اجتماع" و "اطاقتی برای یک شب" در واقع یک نمایشنامه است با یک موضوع همانند همراه با آهنگ موسیقی. در ۱۹۰۷ گورکی مجدداً "قلم خود را در موضوعات تبلیغاتی آزمود. به خاطر رمان "مادر" بیش از آن که رمان استحقاق داشت، تشویق و تجلیل شد. زیرا لنین آن را "برای حزب بسیار مفید" یافت و به این دلیل آن رمان یکی از ارزشمندترین نوشته‌های گورکی شد. گورکی آن را نه بدستور حزب لنین بلکه تحت تأثیر تنهائی شدید و آزدگی از استقرار مجدد حکومت تزار، پس از فرونشستن طوفان ۶ - ۱۹۰۵ و در آن هنگام که مجبور به جلای وطن بود، نوشت. می‌نویسد: "اگر دندان وقتی از جایش کنده شد، احساسی می‌داشت، همان احساسی می‌شد که من از تنهائی داشتم... همه چیز از دست رفت... همه را خرد و له کردند... همه را نابود کردند، تبعید کردند، به زندان فرستادند. چنین می‌پندارم که گوئی باد طاعون به این سرزمین وزیده است."

نقادان روسی رمان "مادر" را نخستین "رمان پرولتری" و زاده مکتب مخوف "رالیسم، سوسیالیستی" بحساب آورده‌اند چون لنین چنین گفته بود. لنین پس از خواندن آن با گورکی بطور خصوصی ملاقات و او را ترغیب کرد "روحیه حزبی" (۱) را بپذیرد و همه فعالیت مالی و ادبی خود را منحصر "به گروه حزبی لنین اختصاص دهد. گورکی رهبر بلشویک‌ها را با گشاده دستی کمک کرد اما این تقاضا را که منحصر "تسلیم خواست‌های آن گروه باشد، رد کرد.

1 - Partiinost این کلمه داشتن روحیه حزبی و تعلق داشتن به یک طبقه خاص معنی می‌دهد. لنین معتقد بود هر کس بهر حال به طبقه‌ای بستگی دارد و بناگزی در طریق حفظ منافع طبقه خویش گام برمی‌دارد. (م)

در سال ۱۹۱۷ هنوز می‌توانست در نوایا ژیزن بنویسد: "هفده سال من خود را یک سوسیال دمکرات می‌دانستم و تا آنجا که در قدرتم بود به مقاصد این حزب خدمت کردم. اما هرگز از خدمت کردن به دیگر احزاب کوتاهی نورزیدم زیرا هیچ علاقه ندارم به موضوعی که زنده است بی‌اعتنا بمانم. من نسبت به مردمی که زیر فشار اعتقادی که بدان چنگ زده‌اند، جامد و متحجر شده‌اند، هیچ علاقه و همدردی ندارم. واضح‌تر بگویم: در هر حزب و گروهی من خود را مانند یک آدم ملحد و مرتد می‌بینم. در نظریات سیاسیم تناقض‌های فراوانی وجود دارد که نمی‌توانم، و نمی‌خواهم، بین آنها آشتی دهم... والا مجبور خواهم بود آن قسمت از روحم را که با شوقی زاید الوصف به آن مرد روسی بی‌نهایت بدبخت، عشق می‌ورزد، بکلی بکشم - آن مرد روسی دردمند، باروح، فعال، گناهکار و اگر میل دارید بگویم، آنکه در نهایت حسرت زندگی می‌کند و قابل ترحم است."

یکی از قدیمی‌ترین دوستان گورکی اکاترینا کیوسکوا (۱) در دفتر خاطراتش، تحت تأثیر مرگ نویسنده، تصویر بسیار جالبی از "مارکسیسم" او و آمیزه‌ای از نظریات گوناگونش را در تمجید و تحسین از لنین، ترسیم می‌کند. در ۱۸۹۳ - همان موقعی که گورکی اولین کتاب حکایاتش را منتشر کرده بود - کیوسکوا این جوان را که تشنه "آموختن همه چیز" بود به خانه‌اش برد که انباشته از کتاب و مرکز اجتماع روشن فکران نیژنی نووگورود، بود. این زن فهمیده و این نویسنده آواره خون گرم بزودی دریافتند که روحا "خیلی به هم نزدیکند. هر دو از ناحیه ولگا بودند، در قازان به دنیا آمده بودند و هر دو در نیژنی نووگورود زندگی می‌کردند. هر دو به کتاب عشق

می‌ورزیدند و به آموختن مشتاق بودند. او مراقب مطالعات گورکی بود، موضوعات و عناوین مختلف پیش می‌کشید و به گورکی کمک

می‌کرد که هر چه می‌خواند خوب درک کند. فقط در یک مورد توفیقی نیافت: او که خود یکی از ستایشگران مارکس بود نتوانست گورکی را به خواندن "گاپیتال مارکس" ترغیب کند. سالها بعد وقتی فهمید او در شمار ستایشگران لنین درآمده پرسید: "چه چیزی تو را بسوی بلشویک‌ها کشید؟ آیا به خاطر داری چگونه با تو خواندن مارکس را در نیژنی نووگورود آغاز کردیم؟ و پیشنهاد می‌کردی کتاب این "آلمانی بی‌ذوق و بی‌فرهنگ" را در آتش بیفکنیم و به گلزار برویم و رها و آسوده از این همه کتابی بودن، به نغمه بلبلان گوش فرا داریم...؟" - او خندان داد زد "اوه، حالا هم نغمه بلبلان را به چرندیات مارکسیستی ترجیح می‌دهم. من دیگر، به خدا سوگند، حتی باشکم گرسنه هم نمی‌توانم آن‌ها را بپذیرم و هضم کنم. اما درباره آدم‌ها... عالی هستند... به تو می‌گویم... مردمانی بسیار عالی. آن‌ها حکومت مطلقه را سر به نیست خواهند کرد. همین... مردمانی بسیار عالی... و لنین... خدای من، مثل بلبل چه‌چه می‌زند...". - "به او نگریستم. در چشمانش خنده برق می‌زد. آیا مسخره می‌کند؟ آیا مسحور و گرفتار شده؟ به هر حال بعد از این لحظه جذبه و شیفتگی، مانند سابق، در حمایت از هر فعالیتی "که هدقش" خرد کردن این آدمک زشت و کریه "حکومت مطلقه باشد، به گرمی داد سخن می‌داد. بعد از اکتبر ۱۹۱۷، وقتی این "مردمان بسیار عالی" پیروز شدند هیچ کس به تندی و خشونت گورکی به آن‌ها حمله نکرد چه آن "انسان" ایدآلیش از "غاصبان آزادی" به رنج و عذاب افتاده بود."

با توجه به کثرت مباحث و موضوعات تاریخی در روسیه، در

خصوص تاریخ اولین دیدار رویاروی گورکی با لنین و طبیعت آن، نظریه‌های متناقض وجود دارد اما لااقل در سال ۱۹۰۳، وقتی که فعالیت‌هایی در مورد جدائی لنین از گروه ایسکرا (۱) و کنگره دوم حزب بلشویک‌ها و منشویک‌ها در جریان بود، باید نام لنین برای گورکی به خوبی شناخته شده باشد. گورکی، با آن علاقه و قدرت مشاهده زیرکانه، باید بی‌تردید یادداشت‌های دقیقی در اولین ملاقاتش از این مرد مصمم قوی‌الاراده، برداشته باشد، آن سان که در تمام موارد همه شخصیت‌های "قوی" را که دیده، از یک آواره تا تولستوی، زیر مشاهده دقیق گرفته است. اگر ما به قدرت مشاهده همیشه زنده‌اش، اعتماد کنیم و به کلمات روشن و دقیقی که در توصیف قابل توجهش، از ولادی میرایلیچ در نوشته‌اش به عنوان "روزهائی با لنین" دقت نمائیم، باید گفت که آن دو تا تشکیل حزب سوسیال دمکرات در ۱۹۰۷ در لندن، یک دیگر را ندیده بودند.

گورکی می‌نویسد: "من هرگز لنین را پیش از این، ندیده بودم. هیچ انتظار نداشتم لنین اینطور باشد. به نظر می‌رسد یک چیزی کم دارد... آدمی بود خیلی معمولی و این احساس را به آدم نمی‌داد که یک رهبر باشد. من، به عنوان یک نویسنده، وظیفه داشتم این جزئیات را یادداشت کنم (۲)."

۱ - لنین با کمک مهاجران روسی در سال ۱۹۰۰ به انتشار روزنامه ایسکرا (جرقه) (Iskra) در مونیخ دست زد. در دومین کنگره حزب سوسیال دمکرات روسیه، در ۱۹۰۳، که در بروکسل و لندن تشکیل شد حزب به دو فرقه بلشویک (اکثریت) به رهبری لنین و منشویک (اقلیت) منشعب شد و مدیریت روزنامه ایسکرا بدست منشویک‌ها افتاد. (م)

۲ - کتاب "روزهائی با لنین" گورکی چاپ نیویورک ص ۴ و ۵.

همین "جزئیات بی‌اهمیت" است که سیمای شخصیت‌های ادبی گورکی را چه آنجا که با آواره سر و کار دارد و چه آنجا که با لنین یا تولستوی، اینسان زنده و با حال می‌کند.

در سال ۱۹۳۴، هنگامی که "ماشین عظیم دوباره نویسی" استالین دور گرفته بود، یکی از موضوعات، بزرگ کردن نقش لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بود. در اوایل سال ۱۹۳۱ استالین، در مورد یک مسأله نامعلوم در تاریخ حزب، یعنی تاریخی که لنین برای نخستین بار از ستایش کائوتسکی (۱) باز ایستاد، به یک نویسنده محترم حمله برد. در یک نامه شوم، استالین نویسندگان روزنامه "انقلاب پرولتاریائی" (۲) را به "لیبرالیسم فاسد" متهم کرد زیرا آنها، در نهایت احتیاط تحت عنوان "مطلب قابل بحث"، بعضی مسائل تاریخی را که به نظر مورخی رسیده بود چاپ کرده بودند. این مورخ ناپدید شد. "لیبرالیسم فاسد"، "واقع بینی بورژوازی" و "وابستگی گزافه آمیز به وقایع"، مانند دیگر "موش‌های آرشو" در پی او ناپدید شدند. بی‌درنگ سر و کله خاطره‌نویسان نرم و مطیع پیدا شد و آن چه را استالین "فراموش" کرده بود و آرزو داشت به خاطر بیاورد به "خاطر" آوردند (۳) در میان این خاطره‌نویسان یکی هم ک. پ. پیاتنیتسکی (۴) بود که زمانی مدیر مؤسسه انتشارات گورکی بنام زنانی (۵) بود که حالا به "خاطر" آورد که لنین قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو را از آپارتمانی در سنت پترزبورگ طرح ریزی کرد و گورکی

1-Kautsky 2-Proletarskaya Revolyutsiya

۳- برای تحقیق بیشتر درباره این پدیده به کتاب Communist

Totalitarianism Boston 1961 و Contemporary History in the Soviet Mirror لندن ۱۹۶۴

اثر نویسنده مراجعه شود.

4-K.P.Pyatnitsky

5-Znani

در ۱۶ نوامبر ۱۹۰۵ از مسکو به آنجا رفت تا "به لنین درباره وضع کارگران مسکو گزارش بدهد." سورین (۱)، مورخ استالینیستی، رئیس بخش لنین در بنیاد مارکس - انگلس - لنین، در نامه‌ای به گورکی، از او خواست این ملاقات و گزارشش را به لنین در ۱۹۰۵، تأیید کند. نویسنده "روزهائی با لنین" در روسیه استالین، در ۱۹۳۴، زندگی می‌کرد، در آن موقعی که وقایع تاریخی یکی از پی دیگری روانند گوئی ماشین غول آسایی آنها را خرد می‌کند و می‌بلعد و چراغ چاپ جلد اول کتاب تازه، با آتش آخرین جلد کتاب قدیمی، روشن می‌شود. . . . تاریخ نویسان ظاهر می‌شوند و ناپدید می‌شوند. . . . ناپدید می‌شوند بی‌آنکه اثری از خود بر جا گذارند.

گورکی به بهترین طریق عمل کرد و رندانه و با ناراحتی توضیح داد که او می‌بایست برای دادن گزارش نزد لنین برود اما "چنان هیجانی بمن دست داد که در نتیجه، خاطره‌ای را که یادداشت کرده بودم آن قدر آشفته و درهم شد که تصمیم گرفتم در خاطراتم درباره ایلچ چیزی ننویسم" و زن دوم گورکی آندریوای هنرپیشه، از روی الزام و اجبار، به خاطر آورد که آن دو نفر، گورکی و لنین، در اولین ملاقات چه مدت طولانی دست در دست یکدیگر داشتند، با چه خوشحالی به روی هم لبخند می‌زدند و چگونه گورکی تا ساعت‌ها از خوشحالی روی پای خود بند نبود. با اینهمه او از یک مسافرت تعیین شده برای دیدار لنین و درباره دادن "گزارش درباره وضع کارگران مسکو" هیچ بر زبان نیاورد. (۲)

حالا چه این باور را بپذیریم که گورکی بر اثر هیجان مفرط

1-Sorin

۲- به کتاب "وقایع تاریخی" جلد ۴ ص ۳۸۶، "لنین و ماکسیم گورکی" ص ۲۹۱ و ۴۲۳ و "لنین در ادبیات و هنر" چاپ مسکو ص ۷۶ و ۵۶۸ و ۵۷۵ مراجعه شود.

در ۱۹۰۵، ذهنش طوری آشفته شده که نتوانسته است بگوید "من لنین را اولین بار در لندن، در سال ۱۹۰۷، ملاقات کردم" یا اینکه آن ملاقات و دادن "گزارش" آن قدر اتفاقی بوده که لنین با بی - اهمیتی از آن گذشته است یا - آن چه که بیشتر محتمل است - هیچ ملاقاتی بین آن دو در ۱۹۰۵ روی نداده است، این حقیقت به قوت خود باقی می ماند که توجه گورکی به لنین، در یک ملاقات رویاروی، وقتی جلب شده و با علاقه و اشتیاقی وافر و با دقت شایسته یک نویسنده، جزئیات آن ملاقات در ذهنش جان گرفته است که در کنگره حزب، در لندن، در سال ۱۹۰۷، دعوت شده بوده و "میهمان افتخاری" بوده است.

لنین به تازگی رمان "مادر" را خوانده و آن را به کمیته مرکزی معرفی کرده بود. بعد به بلشویکها و منشویکها پیشنهاد کرد گورکی را به کنگره لندن دعوت کنند. این پیشنهاد به اتفاق آراء پذیرفته شد. به زودی در هتلی برای او جا گرفتند و لنین برای آشنائی با او، نزد او رفت. خیلی ساده و معمولی ایستادند. با هم دست دادند. ولادی میرایلیچ در عقب میزبان، بسوی تختی که در وسط اطاق بود، به راه افتاد و نشست و دست خود را به میان ملافهها فرو برد و شروع کرد به حرکت دادن آن در میان ملافهها. گورکی بعدها برای والننتینوف (۱) تعریف کرده است: "من مثل یک آدم کودن ایستادم و قادر نبودم بفهمم که او چه خیالی در سر دارد. آیا عقلش را از دست داده است؟ اما شکر خدا سراسیمگی من وقتی پایان یافت که به سویم برگشت و گفت: "در لندن هوا سرد و مرطوب است. ما باید مراقب باشیم وسائل خواب مرطوب نباشد" و ادامه داد "ما باید به خصوص متوجه وضع شما باشیم چون

شما به تازگی کتاب "مادر" را منتشر کرده اید - چیزی که برای کارگران روسیه سودمند است و آنها را برای مبارزه بر علیه خودکامگی فرامی خواند". البته من به خاطر خوش آمد گویش از او تشکر کردم اما باید اقرار کنم که کمی ناراحت شدم. . . . نوشته مرا مثل یک نوع مانیفست کمیته دانستن و آن را دعوتی برای هجوم بردن به خودکامگی تلقی کردن. . . . بهر حال کاملاً "نامناسب بود. می دانی، در این کتاب سعی من این بوده است که بعضی مسائل بسیار دشوار را به میان بکشم. توجیه کردن ترور، قتل و اعدام در دوران انقلاب. . . . می دانی، یک مسأله مهم اخلاقی است. . . . می دانی خیلی آسان نیست که آدم خود را از این فکر آسوده سازد که نکند این کشت و کشتار یک امر مقدسی را آلوده و معدوم سازد" (۱)

هوش و فراست هنری گورکی به او می گفت که رمان "مادر" کار ضعیفی است. وقتی یک کارگردان روسی، در اوایل قرن بیستم، می خواست آن را به نمایش درآورد، گورکی آن را رد کرد و فقط وقتی رضا داد که کارگردان احساسات او را برانگیخت و قول داد که نیمی از درآمد آن را صرف یتیمان و افراد بی خانمانی بکند که بر اثر جنگ و قحطی به روز سیاه نشسته اند. وقتی گلاذكوف (۲) در ۱۹۲۷ با پوزش خواهی به او نوشت که رمان "مادر" را از لحاظ هنری ضعیف و ملال آور یافته و نتوانسته است آن را تا به آخر بخواند، گورکی پاسخ داد:

"اشتباه است اگر تصور کنی انتقاد و رفتار کاملاً بجای تو نسبت به "مادر" ممکن است مرا برنجانند. "مادر" به راستی کتاب بدی

۱ - مراجعه شود به Meetings with M. Gorky ص ۳۹ -
N.Valentinov ۱۲۸ - نیویورک.

است و تحت تأثیر روحیه بد و هیجان زده‌ای بعد از حوادث سال ۱۹۰۶ به نگارش درآمده است.

وقتی برتولد برشت (۱) در ۱۹۳۲ اقدام به نمایش درآوردن "مادر" کرد آن را به یک قطعه تبلیغاتی محض تبدیل کرد چنانکه گوئی یک "مانیفست کمیته" برای نمایش است. زمینه روسی، آمیختگی و ترکیب اخلاقی، "مسائل گسترده و دشوار" رمان گورکی یکباره از دست رفت و آن دید معمولاً "خطا ناپذیر برشت از نمایش، آن را خالی و بی‌محتوا کرد. ازین روی می‌بینیم که ارزیابی هنرمند از اثر خودش، از دید سیاست‌مدار، دقیق‌تر و سالم‌تر است.

گورکی سه سال قبل از مرگش قضاوت نهائی خود را دربارهٔ این اثر به دوست و شرح حال نویسنش و. ا. دسنیتسکی (۲) اظهار داشت: "مادر، رمانی طولانی و خسته‌کننده است و بابتی دقتی نوشته شده".

در خصوص دستورات حزبی و آزادی نویسنده، می‌توانیم آخرین کلام گورکی را در اظهارش به کنستانتین فدین (۳) یادآور شویم هر چند فدین جرات نکرد آن را در کتابش به نام "گورکی در میان ما" (۴)، که در عصر استالین نگارش یافته، بیاورد ولی آن را به کرات بطور خصوصی برای ویکتور سرژ (۵) نقل کرده است: "کمیسر حزب در عین حال هم پلیس است هم مأمور سانسور و هم کشیش که تو را توقیف می‌کند، روی نوشته‌هایت خط قرمز می‌کشد بعداً هم

۱- Bertold Brecht نویسنده آلمانی (۱۸۹۸-۱۹۵۸)

2-Desnitsky

3-Konstantin Fedin

4-Gorki in our Midst

5-Victor Serge

می‌خواهد پنجه‌هایش را در روح تو فرو کند" (۱).

کارگرودهقان

لنین، "بیزاری مادرزادی گورکی را از سیاست" می‌توانست در یک هنرمند نادیده بگیرد اما طرد خشم آلود او را بدینسان که خط بطلان بر روی مخالف، اعم از بلشویک، منشویک، آنارشیت، سوسیالیست‌های انقلابی بکشد بدین دلیل که آنها ارزش حمایت را ندارند، نمی‌توانست نادیده بگیرد و هم این واقعیت را نمی‌توانست از نظر دور بدارد که گورکی هرگز نتوانست این تقسیم‌بندی ساده لنین را از افراد انسانی به طبقات، و محکوم کردن تمام گروه‌های دیگر را به انقراض و نابودی، بپذیرد.

گورکی فقط گاهی به دهقانان، به عنوان یک گروه نامشخص، سی‌نگریست چه او خود بسیاری از امور تلخ و ناهنجار را در بین آنها دیده و آزموده بود. در سن بیست سالگی نخستین مربی روشن فکر و بعد کارفرمای خود، میخائیل روماس (نارودنیک) را مشاهده کرده بود که در دهکده کراسنو ویدوفو (۲) یک فروشگاه عمومی دائر کرد بدین امید که شاید دهقانان، در یک عصر روز زمستانی، اطراف

۱ - نقل از کتاب ویکتور سرژ "خاطراتی از ماکسیم گورکی".
فدین در دوران سخت حکمرانی استالین کتاب خود را نوشته است از اینرو سخن گورکی در باب رهائی از سانسور حزبی، تنها مطلبی نیست که از قلمش ساقط شده است. درباره اقدامات گورکی برای نجات جان گومیلف شاعر، راجع به تروتسکی، اعتراض گورکی به سرکوبی ناویان کروشتادت، مخالفتش با "ترور سرخ"، فعالیتش که به نجات جان بوریس پیلنیاک انجامید و در موارد دیگر، سکوت اختیار شده است.

یک گرمخانه، جمع شوند، اجناس خود را با بهای ارزان خریداری کنند و ذهن‌های خود را، مجاناً، با عقاید خوب و عالی پر کنند. اما بر اثر اغوا و تحریکات اعیان و بزرگان ده و بعلت خصوصت عجیب و نامفهوم که بین خودشان است، نسبت به این غریبه‌ها بدگمان شدند. در گرمخانه مواد منفجره کار گذاشتند. او و کارفرمایش شبانه مورد حمله قرار گرفتند. بالاخره گرمخانه آتش گرفت و آن دو مجبور شدند، از بیم جان، قبل از آنکه تعقیبشان کنند، در تاریک روشن، پا بگریز نهند. در ۲۳ سالگی وقتی کوشید زن لختی را که در خیابان ده، در ملاء عام، بعلت ارتکاب زنای محصنه، وسیله شوهرش شلاق می‌خورد، نجات دهد به قصد کشت کتک خورد و مورد تعقیب جمع انبوهی از اوباش قرار گرفت. این تجربه‌های دوران جوانی او را از دهقانان بیمناک و متنفر کرده بود.

در ۱۹۲۲، در "مسیحیت روسی" (۱) در پی آن برآمد که این تنفر را تعدیل و تعلیل کند. بدین مناسبت درباره دهقانان زمخت و کودن و کارگران شهری که گاهی آنها را، با کراهت و بی‌میلی، به صورتی پسندیده و شاعرانه، اما بیشتر با وضوحی دلتنگ کننده، توصیف می‌کند، می‌نویسد:

در جوهر و ذات هر یک از این افراد، به خودی خود، بی‌نظمی و هرج و مرج و بی‌قانونی وجود دارد. می‌خواهند هر قدر می‌توانند بیشتر بخورند و کمتر کار کنند. از تمام حقوق بهره‌برند اما هیچ وظیفه و تکلیفی نداشته باشند. جو بدون حق و حقوقی که... همه خو گرفته‌اند در آن زندگی کنند آنها را از قانونی بودن، الزاماً به بی‌قانونی کشیده است. یک نوع آنارشیزم طبیعی و وحشی، در خور یک باغ وحش. دهقان روسی، قرن‌های پیاپی در رویای یک نوع دولتی

بوده است، بدون داشتن حق اعمال اراده یا آزادی عمل - دولتی بدون داشتن قدرت روی فرد."

گورکی یک نوع عشق روستائی را به آب و خاکش - یک نوع عشق عرفانی - را قبول داشت و از قول یک پیرمرد روستائی خوش رو و ریشدار نقل می‌کند:

"آری ما آموخته‌ایم مانند گنجشک پرواز کنیم، چون ماهی شنا کنیم اما نمی‌دانیم چطور باید روی خاک زندگی کنیم. ما باید اول روی خاک بخوبی مستقر شویم بعد بگذاریم هوا بیاید... اگر ما دهقانان، خودمان، انقلاب کرده بودیم از مدت‌ها پیش در روی این کره، همه چیز آرام و به نظم بود. دهقانان می‌دانند چگونه کار کنند - فقط به آنها زمین بدهید. آنها اعتصاب راه نمی‌اندازند - چون زمین اجازه آن را نمی‌دهد..."

گورکی پس از نقل سخنان این دهقان و تاءیید آن، باز به آن ترس‌گریز ناپذیر خود باز می‌گردد:

"خشونت - این است آنچه مرا در سراسر عمر شکنجه داده است و هنوز هم... در خشونت روسی یک نوع ظرافت شیطانی، یک چیز وصف ناپذیر و پرورش یافته، موجود است... این سبعت ابداعی از مطالعه زندگی شهیدان و قدیسان شکنجه دیده متاثر است."

در پی آن از تعدادی شکنجه‌های تقریباً "نانوشتنی که در جنگ‌های داخلی شاهد آنها بوده است نام می‌برد که برای نمونه یک مورد ملایم از آنها نقل می‌شود:

"یک افسر را بکلی لخت کرده قطعاتی از پوست تنش را به شکل سردوشی از شانهاش جدا کرده و در جای آن ستاره‌های کوچک میخ می‌کوبیدند، در امتداد نوار شلوار و تسمه شمشیر شیارهائی از

پوست تنش را می‌کنند و این عمل را "آراستن او در او نیفورم" می‌نامیدند. این کار نه وقت زیادی می‌گرفت و نه هنر بخصوصی لازم داشت. "کدامیک بیزحمت‌تر بود: "سفید یا سرخ، شاهدان واقعه یا انقلابیون؟ شاید هر دو مثل هم بودند. می‌بینی که هر دو طرف روس هستند...".

گورکی مجاب شده بود که در دست گرفتن قدرت وسیله لنین و دعوت‌های عوام فریبانه‌اش برای ترور و کشتار از پائین، وحشیگری دهقانی را استیلا بخشیده و آزادانه رها کرده است تا شهرها را یکسره ویران کند - شهرهایی که برای او کانون فرهنگ و شفقت و مهربانی بود. اما سرانجام این قضاوت درست در نیامد چه در واقع شکل‌های بسیار وحشیانه خشونت و بی‌رحمی از سوی شهر روی‌آور شد. (مالکیت اشتراکی اجباری، واداشتن ملیونها خانواده به کار سخت چون بردگان، تصفیه‌های خونین، بازجوئی و شکنجه برای گرفتن "اقرارهای ساختگی" گروه بندی مردم مثل سربازخانه و تکه تکه کردن اجتماع و مجزی کردن فرد فرد روشنفکران از یکدیگر) (۱)

پس شکی نیست که همین ترس و نفرت یک طرفه از دهقانان بود که موجب شد گورکی زمانی چند معنی وحشت‌انگیز مالکیت اشتراکی اجباری را به درستی نفهمد و موقتاً "اردوهای متراکم و متمرکز و گروه‌های کار اجباری را که در پوشش "کانون‌های بازآموزی" در زمان استالین، ظاهر شده بود، بپذیرد (۲).

- این نظریه از مکتب فلسفی (Fourierisme) منتسب به شارل فوریه فیلسوف اجتماعی فرانسوی ۷۲ - ۱۸۳۷ مبنی بر تقسیم جامعه به اجزاء و قسمت‌های کوچک، اقتباس شده است. (م)

۲ - گورکی از پودیاچف Podyachev نویسنده دهقان چنین یاد می‌کند: "از او متشکریم که اکنون از وحشیانی که به صورت انسان در دهات روسی زندگی می‌کنند عقیده بهتری داریم" Valentinov

در خصوص مسأله کارگر، ذهن گورکی چون گردابی در کشاکش نیروهای مخالف، مدام در حال دوران بود - نیروهائی که از سوئی از مشاهدات دقیق و دید روشن او سرچشمه می‌گرفت و از دیگر سو از آن کمال مطلوبی که در آن محیط روشنفکرانه سوسیالیستی در ذهن او، بر اثر تلقین، نقش بسته بوده محیطی که او را بعلت توصیف و شهره کردن زندگی طبقات پست اجتماع به حرمت پذیرفته بود. گورکی در کتاب در اعماق و هم در نامه‌هایش نشان می‌دهد که از بعضی عادات جمعی "کارگران آگاه از طبقه خویش" که با خودستائی لاف می‌زدند "من یک کارگرم" بهمان اندازه متنفر و منزجر بود که از گزافه‌گوئی فردی از طبقه متوسط که مدعی میشد "من یک نجیب‌زاده‌ام". گورکی در کتاب "در اعماق" گفتار طنزآلود دزدی را بنام په‌پل (۱) به یک چلنگر بنام کلش (۲) چنین نقل می‌کند:

"او می‌گوید "من یک کارگرم" - و همه از او پائین‌ترند. و تو را و می‌دارد که باور کنی. بسیار خوب، کار کن اگر دوست داری. دیگر برای چه به خود می‌بالی؟ اگر قرار باشد آدم‌ها را از روی کارشان قضاوت کنیم پس اسب از هر آدمی بهتر است. سوارش می‌شوی و میرانی - و او حرف تو را بر نمی‌گرداند."

در موارد دیگر گورکی اظهار امیدواری می‌کند که کارگر به عنوان یک شهرنشین، نسبت به آن روشن بینی و تنویر فکری که از سوی روشنفکران پیشنهاد می‌شود، بی‌توجهی نشان ندهد و چه بسا در پرتو فرهنگ، علم و اروپا (منظور گورکی تمدن اروپائی است) روشنی یابد و از کار جسورانه و خلاقش لذت ببرد. بعضی اوقات، مانند سال‌های استالین، سعی می‌کرد به خود به قبولاند که کارگر

واقعا " از سرعت بخشیدن به صنعتی شدن اجباری و محرومیت‌های آن خوشحال است و به بوگاتیر قدیم روسی - غول افسانه‌ای عظیم‌الجثه‌ای که قادر به اجرای کارهای سخت و قهرمانانه و افسانه‌ای است - تبدیل شده است. اما این توهم دوام نمی‌آورد. این گرداب در ذهن او چرخ می‌زند آن وقت کارگر امروز را هم چون دهقان دیروزی ببیند با همان افق دید محدود، وحشی‌گری‌آنارشستی، با همان تنبلی. حتی به کارش آن قدر وفاداری ندارد که بتوان آن را با وابستگی عرفانی دهقان به قطعه خاکش، مقایسه کرد. گورکی می‌پرسد چه خواهد شد، وقتی کارگر به قدرت رسید، این گفته بسیار قدیمی را تکرار کند که "همه آنچه آدم احتیاج دارد گوشه خلوتی است و نگاری؟" "چه خواهد شد اگر واقعا" ملیونها روس، رنج‌های تلخ انقلاب را فقط بدین خاطر بر خود هموار کنند که در اعماق روحشان امید رهائی از کار را به پرورانند؟ کمترین کار با بیشترین رضایت و خشنودی - که آن هم مثل "مدینه فاضله" دست نیافتنی است."

گورکی که خود از گردابی که در ذهن دارد به خوبی آگاه است، در خاطراتش درباره لنین، به هنگام مرگ او، می‌نویسد: "من یک مارکسیست سست و مطرود هستم... بطور معمول هیچ ایمانی به هوش و فراست توده‌ها ندارم."

انسان، خالق زندگی

- نوشته‌های گورکی، بطور عمده، با انسان سروکار دارد نه با طبقات. همین کلمه انسان، چنانکه دیدیم، چنان احساساتی در او برمی‌انگیزد، که به سختی از تکریم و تجلیل او می‌گذرد. از همان آغاز کارش، این امید را در دل می‌پروراند که

شاید نوشته‌هایش بتواند "حقایق ابدی" را با "زیبائی زوال‌ناپذیر" بیان کند و باشد که آثارش باقی بماند و به انسان خدمت کند. در نوشته‌ای که به صورت مکالمه بین "نویسنده و خواننده"، در ۱۸۹۸ تنظیم کرده، چنین آورده است:

نویسنده اعلام می‌کند که هدف هنر او این است که "به انسان کمک کند که خود را بشناسد، اعتقادش را به خودش افزایش دهد، با فرومایگی و پستی در مردم به ستیزه برخیزد در ذهنشان حیا، خشم، شهامت... را بیدار کند، آنها را نجیب و نیرومند سازد و قادر نماید که زندگی‌شان را با روحی سرشار از پاکی و زیبائی پر کنند."

این خود اعتراف به ایمان است. اما احساس دشوار بودن این تحلیل عالی، او را وامی‌دارد که به خواننده، در این مکالمه، حرف آخر را بزند با سخنی ریشخندآمیز، نظیر کوری که عصاکش کوری دگر می‌شود - سئوالی مزاحم که همواره ماکسیم گورکی را رنج داده است. "چگونه می‌توانی راهنما باشی وقتی خود راه را نمی‌دانی؟"

در ۱۹۰۵ گورکی به آندریف نوشته است: "ببین، آدم در وسط دو چاه بی‌انتها ایستاده است: تولد و مرگ... می‌داند که کره خاک ممکن است روزی در کام خورشید فرو رود و بخار شود و همراه آن کتابخانه‌ها، موزه‌ها، کودکان، اشیاء گرانبها، همه آثار مادی و معنوی که در قرن‌ها گرد آمده، با همه آنچه که برایش عزیز است و به آنها عشق می‌ورزد، نابود شوند. حالا به او، به انسان، از این زاویه تراژیک بنگر... آنگاه خواهی دید با آنکه از این نابودی آینده خبر دارد، چنان نابودی که دیگر هیچ اثری از همه کارهائی که محصول مغز و بازوی اوست، برجای نمی‌ماند، با اینهمه لاینقطع سرگرم کار و خلق و ابداع است... نه برای آنکه نابودی را مانع

شود بلکه فقط در اثر یک نوع غرور لجوجانه. "آری، من نابود خواهم شد، بی هیچ اثر و نشانه‌ای، اما نخست معابد را برپا خواهم کرد، آثار مهم به وجود خواهم آورد، آری می‌دانم که آنها نیز بی‌آنکه اثر و نشانه‌ای بجا گذارند، نابود خواهند شد، با همه این احوال من همه آنها را همچنان ایجاد خواهم کرد چون دلم می‌خواهد!" این است ندای آدمی. باور کن یک انسان حقیقی که واقعا "آزاد است، همیشه به ارزش انسانی خود ارج می‌نهد، همیشه نسبت به رعایت اصول اخلاقی توجه دارد - هم نسبت به خویش و هم نسبت به همه اطرافیانش."

به تولستوی، هنگامی که هر دو در کریمه مشغول استراحت و گذراندن دوره نقاهت بودند، می‌گوید:

"حتی یک کتاب بزرگ، چیزی بیشتر از یک کلمه مرده، یک سایه تیره، نیست. آن کلمه به حقیقت فقط اشارتی دارد. در حالیکه انسان امانت دار خدای جاوید است... من عمیقاً اعتقاد دارم که در روی زمین از انسان بهتر وجود ندارد. فقط انسان وجود دارد، غیر از آن هر چه هست منظره و دید است... من همواره یک ستایشگر انسان بوده‌ام، فقط قدرت نداشته‌ام که آن را با نیروی کافی بیان کنم."

در نمایشنامه "در اعماق" دو انگیزه مهم در هم بافته شده است که یکی همین موضوع انسان است که به آن تشخص بخشیده. لوکا (۱)، پیر آواره هوشمندی که گورکی حرف‌های اصلی خود را بر زبان او می‌گذارد، موضوعات را تغییر می‌دهد گاه آن را بوسیله شخصیت‌های داستان به نوبت، تکرار و منعکس می‌کند و گاه به صورت سوءال در می‌آورد. لوکا به محض اینکه به "زیرزمین غارمانند داخل

می‌شود "بارونی" را که طبقه خود را از دست داده و تلف شدن مایملکش را با خودنمایی و غرور پذیرفته است، سرزنش می‌کند: "همه شما انسان هستید. هر قدر دوست دارید تظاهر و خودنمایی کنید. هر قدر می‌خواهید در تکاپو و جنبش باشید اما همینقدر که یک انسان به دنیا آمده‌اید، مثل یک انسان هم خواهید مرد." بعد با روشی هنرمندانه و ملایم این بازیگر درهم شکسته را اطمینان می‌بخشد "آدم می‌تواند همه کاری بکند... فقط اگر بخواهد." این لوکای آواره با همه این مخلوقات که وقتی آدمهائی بودند، اظهار همدردی می‌کند، به آنها روحیه می‌دهد، امید از دست دادگان را تشویق می‌کند که "بهتر زندگی کنند - یا لااقل آسان‌تر بمیرند." در آن وقت که سستاءجران دیگر "آنا"ی بیمار و در حال مرگ را که مدت‌ها ساکن آنجا بود، به مسخره گرفته با نیشخند از پرستاران و ملازمان خیالی او صحبت می‌کردند، آواره پیر، او را، در آن ساعات آخر عمرش، تسلی می‌دهد و هم اطاقی‌های سنگدل و بی‌عاطفه او را ملامت می‌کند:

"چگونه آدم می‌تواند این را به شوخی و مسخره بگیرد؟ چطور می‌شود یک انسان را طرد کرد؟ انسان، در هر شرایطی که باشد باز هم ارزش دارد... به او اطمینان می‌دهد... در آنجا صلح و آرامش خواهد بود... مرگ به همه چیز آرامش می‌بخشد... مرگ به ما افراد انسانی مشفق و مهربان است. وقتی چشم فرو می‌بندی آسوده خواهی شد... چون آدم در کجای این دنیا می‌تواند راحت باشد؟... تو باید با خوشحالی، بدون ترس، دیده فرو بندی. بتو می‌گویم، مرگ برای ما مثل مادر است برای کودک خردسالش."

لوکا فقط نسبت به کوستی لوف (۱) صاحب خانه خشن او رفتار

انسانی ندارد و معماگونه به او می‌گوید: "بعضی آدم‌ها فقط به آدم می‌مانند در حالیکه بقیه واقعا "انسان هستند" لوکا پس از آنکه، بخاطر خشونت و تندی صاحب آن زیرزمین، از دفاعی که از قربانی او کرده بود، آزاد می‌شود، آوارگی خود را از سر می‌گیرد. صحنه آخر بازی بعلت غیبت او ضعیف‌تر بنظر می‌رسد اما بازی‌کنان دیگر، یکی پس از دیگری، دنباله سخن پر معنای او را درباره انسان می‌گیرند، درباره حق یا ناحق بودن، با معنی یا پوچ بودن آن بحث را ادامه داده پیش می‌روند تا آنکه سرانجام ساتین (۱)، یکی از بازی‌کنان که از جهاتی رقیب لوکا است دفاع از آن پیرمرد را، با نوعی مداحی مستانه به عهده می‌گیرد و پیروزمندانه، نکاتی از موضوع سخن آن پیرمرد را با مبالغه، نمایان می‌سازد:

"حقیقت چیست؟ انسان - این حقیقت است! او این را می‌فهمد اما تو نه... من نمی‌توانم این پیرمرد را از ذهنم خارج کنم... این پیرمرد کله‌ای روی دوشش دارد، عاقل است... او بر روی من همان اثر را دارد که اسید روی یک سکه کثیف و کهنه... هرکس... او می‌گوید، هرکس برای یک چیز بهتر زندگی می‌کند. به این جهت ما باید حرمت هرکس را رعایت کنیم - کی می‌داند در وجود او چیست، چرا به دنیا آمده است و چه می‌تواند بکند؟ شاید او به دنیا آمده است که ما را بیشتر شاد و خوشبخت کند... آدم آزاد است - خودش مسوول اعمال خویش است در داشتن عقیده یا بی‌اعتقادی، در عشق، هوشمندی و زیرکی. این امر او را آزاد می‌کند. انسان - این حقیقت است. انسان چیست؟ این نه منم نه توئی نه آنها، نه، این منم، توئی، آنها هستند، همه در یک واحد. می‌فهمی؟ چه مهیب است! همه بدایت‌ها و نهایت‌ها در این انسان است.

همه چیز در اوست. و همه چیز برای او. فقط انسان وجود دارد، بقیه حاصل مغز و بازوی اوست. انسان! بسیار عالی. چه شکوهمند و افتخارآمیز است!"

تولستوی درباره کتاب "در اعماق" به گورکی گفته است: "بیشتر آن چه بر زبان می‌آوری، از خود تست بنابراین تو بازی‌کن نداری و همه آدم‌های تو صورتشان شبیه هم است" و این سخن درست است. همین امر موجب شده است که نمایشنامه "در اعماق" معمولاً از خاصیت یک تئاتر عادی محروم باشد اما حالتی شاعرانه دارد که خود گورکی از آن به تکامل سنفونیک تعبیر می‌کند - به همین جهت هم رفتار سنتی "تئاتر هنر مسکو" با این اثر، همان رفتار واقع بینانه‌ایست که نسبت به زندگی در اعماق پست اجتماع دارد - ساعت‌های متوالی با بازی‌کنان و کارگردانان، به کلبه‌ها و بیغوله‌ها سر می‌کشند، به مطالعه و بررسی وضع می‌خوارگان، ولگردان و فواحش می‌پردازند - توجه دقیق و پراز و سواس به اموری نظیر اینکه چگونه یک سیگار را می‌پیچند، شروع نامناسبی برای نمایشنامه است. این نمایشنامه بسیار مردم پسند شد و جای آن نمایشنامه تصویری اعتراض اجتماعی را گرفت. "اجتماعی که مردم از زندگی در آن فلاکت و بدبختی شکوه دارند" و از همین طریق گورکی در کشورهای دیگر شهرت یافت. اما وقتی آدم آن را می‌خواند یا اجرای آن را در سنت و رسم و راه دیگر می‌بیند، متوجه می‌شود که "در اعماق" بیش از یک تصویر واقع بینانه از انسانها در عمق اجتماع است. خیلی بیش از آن و کاملاً متفاوت با آن. این اعتراف گورکی به ایمان است - شخصیت‌های او با زبانی متناسب با زندگی‌شان و مایملک از دست رفته‌شان، مکالمه نمی‌کنند. این درامی است شاعرانه، با راز و نیازهای دینی، مشحون از خشم و یأس گورکی از شیوه زندگی. امید او در عین ناامیدی به انسان و این که او چه می‌تواند بشود. تردید تزلزل‌آمیز گورکی از

اینکه رو‌پایش به حقیقت به‌پیوندد. می‌گوید در عمق زندگی هم، مانند سطح آن، انسان انسان است، با همان امیدها، رو‌پاها، شوق‌ها، ضعف‌ها، توهمات. با همان شرایط مائیوس‌کننده، با همان ظرفیت‌ها برای امیدوار بودن. نمایشنامه درست همان است که گورکی برای چخوف وصف کرده است: یک شعر آهنگ دار به فرم دراماتیک با زن و مردی وظیفه‌ناشناس بعنوان آلات موزیک این ارکستر، که شروع می‌شود، تکامل می‌یابد و در آخر دو تم آن درهم می‌آمیزد. اولین تم آن انسان است. تم دوم را باید برای فصل بعد بگذاریم. این دو تم در یک درام شاعرانه کاملاً با هم می‌آمیزد که باید مثل نمایشنامه خوانده شود و مانند شعر روی صحنه بیاید. به درستی باید گفت این تنها شعر کاملاً "موفقی است که گورکی سروده است."

در جستجوی خدا

— در سال ۱۹۰۱ گورکی و تولستوی درباره

خدا گفتگو می‌کنند:

"گورکی گفتار تولستوی را چنین یادداشت کرده است — اقلیت به خدا از آن روی احساس نیاز می‌کند که همه چیز دارد و اکثریت بدین سبب که هیچ ندارد" اما من طور دیگر تعبیر می‌کنم: اکثریت بعلت ترس و ضعف روحی به خدا باور دارد و فقط معدودی بر اثر کمال روحی‌شان (۱)."

این درست گورکی است آن هم بعینه تولستوی. همین نکته است که لنین را، وقتی رگه‌ای عرفانی در "اولین رمان نویس پرولتاریائی" خود کشف کرد، از جا بدر برد. این نکته حتی در رمان مادر هم —

اگر به عمد از آن چشم‌پوشیده باشد — باید بر او معلوم شده باشد. پاول قهرمان، فریفته اظهار دهقانی شد که گفت: "خدا به خاطر انسان وجود دارد اما نه در کلیسا." مسأله‌ای را که رمان مطرح می‌کند "آیا ترور، کشتار و اعدام هیچکدام، یک امر مقدس را آلوده نمی‌کند؟" یک مسأله اخلاقی و مذهبی است و مادر پاول از پیوستن پسرش به انقلابیون وقتی تسلی و آرامش خاطر یافت که موفق شد آنها را با شهدای مسیحی، مطابق ایمان خودش، تطبیق دهد. لنین با خود اندیشید "چه خطاهائی. وقتی آنها را دیدم حالیشان می‌کنم." و چنین کرد. اما گورکی، مثل اینکه نشنیده است، پاسخی نداد و یک سال آن دو بار دیگر با هم قهر بودند — بخاطر خدا! در روزهای بدبختی نویسنده که کودکی یتیم بود یکی از خوشحالی‌های تسلی بخش او دین بود که مادر بزرگش او را بدان سو کشانده بود. دین بود که موجب شد اولین نامه رسمی را، "کلیسای قدیمی اسلاو" برای او بفرستد که جملات پرطنین آن در میان نوشته‌هایش خزید و فکرش را جلا بخشید. موزیک، بخور، شمع تصاویر دینی، خدمات کلیسایی، زبان با حالی که مادر بزرگش با آن با خدا راز و نیاز می‌کرد، همه اینها گوشه‌ای از وجودش را روشنی بخشید و دوران کودکی سرد و فلاکت بارش را گرمی داده بود. گورکی می‌نویسد: "در آن ایام، افکار و احساسات من که به سوی خدا توجه داشت، قوت اصلی روح من بود — زیباترین چیزی که زندگی به من عطا کرد. خدا بهترین و درخشان‌ترین چیزی بود که مرا احاطه کرده بود. خدا و مادر بزرگم، که این همه با مخلوقات مهربان بودند."

بعدها که آدم‌های درس خوانده و کتابها ایمان او را متزلزل ساختند احساس کرد که تقوی از وجود او رخت بر بسته است. چنانکه

دیدیم، در نامه‌ای به تولستوی در ۱۹۱۹ می‌گوید: "من هنوز در جست و جوی مردی هستم که ایمانی حقیقی و پایدار داشته باشد و تا دم مرگ در جست و جوی او خواهم بود." این جست و جو برای یافتن ایمانی پایدار او را به طرف لنین و هم تولستوی کشید و همین جست و جو است که - به تعبیر گورکی - لنین را به خشمی برانگیخت که اختیار از کفش ربود.

گورکی در ۱۹۰۶ کتابی نوشت درباره یک بچه یتیم. "داستان مردی که کسی به او احتیاج نداشت." یک رمان پلیسی که بازی کن بدبخت اصلی آن برای مقاومت در مقابل شر و بدی بسیار ناتوان بود. پس جاسوس پلیس شد و سرانجام خودکشی کرد. مکالمه‌ای که بین مدافع کودک یتیم و عموییش که چلنگر ده بوده، در می‌گیرد، شروع مرحله تازه این جست و جوی گورکی را نشان می‌دهد:

- چرا خدا شیاطین را به کلیسا راه می‌دهد؟
- به او چه ربطی دارد؟ خدا که نگهبان کلیسا نیست.
- خدا در کلیسا زندگی نمی‌کند؟
- خدا؟ برای چه؟ جای خدا همه جاست. کلیسا برای مردم است.
- پس مردم برای چیست؟
- مردم - آنها مثل اینکه برای همه چیز! بدون وجود مردم قادر به انجام دادن هیچ چیز نیستی. این طور نیست...؟
- آنها - آنها برای خدا هستند؟

چلنگر یک وری به برادرزاده‌اش نگریسته با تردید می‌گوید: "البته... (۱)" کودک یتیم فلک‌زده این داستان، یوسی (۲) همان

۱ - داستان مردی که کسی به او احتیاج نداشت ص ۱۱.

آلکسی ماکسیموویچ است که در قالب اورفته، در آنجا، در آن داستان، این آلکسی است که ممکن است بگوید می‌روم به امید و به توفیق خدا اما صدای آن چلنگر هم از آن گورکی است که در این نظر تردید می‌کند که آیا خدا برای مردم است یا مردم برای خدا. با این سؤال جست و جو از سر گرفته می‌شود.

بعد در همان سال مرکور دو فرانس یک اجتماع تحقیقات بین - المللی درباره دین تشکیل داد. گورکی پاسخ داد او با موسی، عیسی، و... مخالف است زیرا آنها دشمنی و ضدیت بین افراد بشر را موجب شدند و مردم را با زور و جبر بدنبال خود کشاندند. بجای آن گورکی مذهب ایمان به انسان را پیشنهاد کرد - نه انسانی نظیر خودش، بلکه آن انسانی که بر اثر مجاهده می‌تواند بصورت آن "وجود کامل" در آید، از طریق تقویت و تکامل بخشیدن استعدادهای خویش، با "آگاهی غرورآمیز و شادی بخش از آن وسیله هم‌آهنگی که او را به جهان هستی پیوند می‌دهد" (۱).

گورکی در اواخر سال ۱۹۰۷ به نوشتن رمان تازه‌ای به نام "اعتراف" (۲) پرداخت بدین منظور که در کنار "در اعماق" جایی بیابد و حاوی اعتراف او به ایمان باشد. کتاب چون یک شعر روایی است با نثری به سبک دینی و انجیلی. نقادان روسی، بعلت فضائلی که در دیده آنها خبائث جلوه می‌کرد، از آن با ناخشنودی گذشتند. لنین، قبل از آنکه از موضوع رمان اطلاع داشته باشد، از نویسندگان

۱ - Mercure de France ۱۵ آوریل ۱۹۰۷. در نشریات مختلف روسیه درباره گورکی، این نامه چاپ نشده و فقط در مجموعه چهارجلدی وقایع زندگی، از آن ذکر شده بی‌آنکه به متن و موضوع نامه اشاره‌ای بشود.

خواست قسمت‌هایی از آن را در بخش ادبی روزنامه "پرولتری" نقل کند اما همینکه مطلب را خواند آن را همراه نامه‌ای کوتاه پس فرستاد که در آن تجدید نظر شود یا بجای آن مطلب دیگری ارسال شود. با این اولتیماتوم روابط دوستی آن دو، سالی چند، به سردی گرائید. کتاب اعتراف گورکی چیزی بیش از اعتراف به ایمان است. همچنین نظر می‌دهد که جنبش سوسیالیستی، خود جانشین یک اعتقاد مذهبی شده است (۱) قهرمان داستان باز هم یک یتیم است بنام ماتوی (۲). او هم چون خود گورکی در سراسر دنیا آواره است و در جست و جوی "یک ایمان حقیقی و پایدار". به صومعه‌ها سر می‌کشد، با قدیسان گفتگو می‌کند، با زائران همراه می‌شود، از روحانی عالی شائن و مشهوری (به شکل و شمایل تولستوی) که از درشت‌گوئی درباره زنان خوددار بود، دانش و معرفت می‌جوید. تا سرانجام سه کارگر که تمثیلی از یحیی نبی، پطرس حواری و میکائیل بودند، قلبش را روشنی می‌بخشند. از آنها می‌آموزد که وقتی انسانها با یکدیگر دچار اختلاف و ناسازگاری شوند، خدا می‌میرد و آنگاه که آنها در هم آمیخته نیروئی قوی بوجود آورند و خود را از اختلافات و ناهماهنگی‌ها آزاد سازند، دوباره خدا را در میان خود خواهند یافت چنانکه پیش از آن او یکبار از میان خود آنها به صورت نجار در جلیله ظاهر شد. در خاتمه رمان، قهرمان داستان، شاهد معجزه‌ای است اما نه از سوی قدیس بلکه از سوی گروهی از مردم. گروهی که خود او هم جزو آنهاست: ایمان آنها، رفعت احساسی و عاطفی و

1-Marxism: One Hundred Years in the Life of a Doctrine by: Bertram Wolfe New York 1965 (PP- 369-70.375-77)

2-Matvei

اراده جمعی شان در دختر فلجی تصرف کرده او را قادر می‌سازد که از جا برخیزد و راه برود. بالاخره قهرمان داستان احساس می‌کند که با عامه مردم پیوندی ناگسستنی یافته است و می‌داند در راهی بی‌انتهای، بسوی هدفی مطمئن ولی ناپیدا، به آنها پیوسته است - در راهی بمنظور رسیدن انسان، با مجاهدت و کارهای معجزه‌آسایش به مقام خدائی، به سوی خدائی یکتا، عالم و قادر مطلق.

در آن شب در جنگل، تنها - در واقع پس از آن نه تنها - ایمان تازه بدل راه یافته ماتوی، لب‌های او را به سخن می‌گشاید و زبانش گوئی خدا را در فراگرد خلقت خویش، می‌ستاید:

"من کره خاک، مادرم، را در فضای بین ستارگان دیدم... و خالق آنها را دیدم... انسان‌هایی جاوید و قادر مطلق... و به نیایش پرداختم: تو خدای منی و خالق همه خدایان، آنها را از زیبایی روح خود سرشته‌ای که در قلق و اضطراب، در جست و جوی تو باشند. بگذار جز تو خدائی دیگر وجود نداشته باشد. چون تو تنها خدای یکتائی و تنها تویی که خالق معجزاتی. این را باور دارم و به آن اعتراف می‌کنم" (۱).

خشم لنین از خواندن این کتاب اندازه نداشت. او بر این باور بود - یا مدعی بود باور دارد - که این افکار از خود گورکی نیست و این نویسنده ساده را سه تن از بلشویک‌های فلسفه‌باف، بوگدانف، بازاروف (۲) و بیش از آنها لونا چارسکی از راه بدر برده‌اند - سه نفری که لنین در آن موقع از رهبری جمعی گروهش بیرون کرده بود.

لونا چارسکی در واقع خط فکری مشابهی را در کتاب دو جلدیش

۱ - Ispoved مسکو ۱۹۶۱ ص ۵ - ۳۵۴.

2-Bazarov

بنام "مذهب و سوسیالیسم" - ۷ - ۱۹۰۶، تعقیب می‌کرد. او در آن کتاب با هنرمندی ضعیف‌تر از گورکی، تاریخ دین، تحلیل جامعه - شناسی و شور و جذبه شاعرانه را درهم می‌آمیزد و در الوهیت بخشیدن به عنوان یک "دین طبیعی، خاکی، غیر ماوراء الطبیعه‌ای، علمی و انسانی" سخن را به اوج می‌رساند بدین منظور که به همه انواع "ایمان‌های فوق طبیعی، بیرون از جهان مادی، غیر علمی، بت پرستی، تعبدی و وابسته به روحانیت" نقطه پایان گذارد و ایمان انسان را در وجود اجتماعی خودش، در تکامل بی‌انتهای قدرتش، جانشین آنها کند. لونا چارسکی معتقد بود که سوسیالیسم به این اندازه از شور و جذبه مذهبی نیاز دارد زیرا "دین شور و جذبه است و بدون آن هیچ کاری نمی‌توانی کرد."

گورکی سالها این فکر را در خاطر پرورده بود ولی پس از انتشار نقد لونا چارسکی از کتاب "اعتراف" او بود که لنین موقع را برای حمله به آن انتخاب کرد زیرا: "جریانی را تبلیغ می‌کرد که در بنیاد مارکسیسم ایجاد رخنه می‌کند... و بر علیه سوسیالیسم پرولتاریائی مارکس، اعلان جنگ می‌دهد." (۱)

۱ - نقل از قطعنامه کانون بلشویک که در ژوئن ۱۹۰۹ در پاریس منعقد شده بود (پس از اخراج قبلی و عمدی بوگدانف و رفقاییش) نظر لونا چارسکی در حمایت از گورکی این بود که او از بکار بردن کلمه بدعت‌آمیز "انسان‌ها" که بر طبق عقیده جزمی مارکسیست، گورکی را به فرقه "نارودنیک"ها می‌پیوست خودداری کند و بجای رفعت بخشیدن به "انسان‌ها و ارتقاء دادن او به مقام خدائی" همین توده مردم را که در دنیای ماشینی پا به وجود گذاشته‌اند بجای خدای خود برگزینند که "قادر خواهند بود مردم را به مقام انسانی" برسانند و به این طریق می‌پنداشت که "مارکسیسم" گورکی بقیه پاورقی در صفحه مقابل

گورکی در نامه‌هایی موءدب و متقاعد کننده ولی عتاب‌آلود و معترضانة لنین را ترغیب کرد به کاپری برود و درباره تمام مسائل مورد اختلاف، با رسم و راهی دوستانه و رفاقت‌آمیز، با کسانی که تکفیرشان کرده است به گفتگو پردازد اما لنین بیشتر رنجید و خشمگین‌تر شد:

"برای تبلیغ یک الهیات منحط... برای تعلیم "الحاد مذهبی" به کارگران و "خداسازی" از عالی‌ترین استعدادهای نهانی انسان (لونا چارسکی)؟... نه این دیگر خیلی زیادی است..." با گورکی به عنوان یک هنرمند سعی کرد نرم‌تر و بردبارتر باشد: تصور می‌کنم یک هنرمند، بیش از یک فیلسوف، می‌تواند چیزی ترسیم کند که برایش مفید باشد... حتی اگر هم یک فلسفه ایدآلیستی باشد... تو می‌توانی به نتایجی دست یابی که برای حزب کارگران فواید عظیم داشته باشد. این واقعیت دارد اما بهمین نحو... نوشته کنونی تو... تو باید در آن تجدید نظر کنی... هر رفتار دیگری از سوی تو یعنی رد کردن تجدید نظر در آن نوشته و یا طرد همکاری با پرولتر، بعقیده من، اختلاف و مبارزه بین ما را تندتر می‌کند... و موجب تضعیف... انقلاب سوسیال

را نجات داده است. موءسسه انتشارات دولتی در سال ۱۹۵۷، "نوشته‌های لونا چارسکی را درباره گورکی" با حذف کامل این مقاله منتشر کرد. باید افزود که گورکی عقاید خود را درباره "خدا - سازی انسان" از لونا چارسکی اخذ نکرده است چه در سال ۱۹۰۲ به آندریف نوشته است. "ما باید برای خود خدائی خلق کنیم که بزرگ، عالی مرتبه، و جد‌آمیز، حافظ حیات و دوستدار همه کس و همه چیز باشد." نقل از

Letter of M.Gorky and

L.Andreev P.40 yershov

دمکراسی در روسیه می شود" (۱).

لنین دعوت مجدد گورکی را در ۱۶ مارس، برای سفر به کاپری رد کرد: "... برای مذاکره با کسانی که بخود اجازه می دهند وحدت سوسیالیسم علمی را با مذهب تبلیغ کنند؟ من نمی توانم و نمی خواهم ... هم اکنون یک اعلان جنگ رسمی هم به روزنامه ها فرستادم. دیگر زمان دیپلماسی گذشته است. سلام نیشداری هم برای ماریا آندریوا بدان افزود: "امیدوارم دیگر او در پی خدا نباشد، ها؟" (۲).

بالاخره حوصله گورکی صبور و متحمل سر رفت و به مدیر مؤسسه چاپ زنانی که خود یکی از مدیران آن بود، نوشت: "... راجع به چاپ کتاب "فلسفه مادی تاریخ و فلسفه انتقاد علمی" (۳) لنین، من با آن مخالفم زیرا نویسنده اش را می شناسم. او خردمندی بزرگ، آدمی بسیار عجیب و فوق العاده است اما یک خروس جنگی است و فقط در پی آنست که یک اقدام شریف را اینسان به تمسخر بگیرد و خوار کند. بگذار زنانی این کتاب را چاپ کند و او خواهد گفت: احمق ها! و منظورش بوگدانف، بازاروف و لونا چارسکی است" (۴).

در همان موقع لنین به خواهرش نوشت "اما درباره زنانی تقریباً امید خود را از دست داده ام ... باید به فکر جای دیگر باشیم ..." (۵).

گورکی در نامه ای به زنانی روشن ساخت که با لنین در مسائل فلسفی قطع رابطه کرده و به گروهی از بلشویکها پیوسته است که

لنین آنها را به عنوان مرتد اخراج کرده است:

"مشاجره ای که بین لنین و پلخانف (۱) در گرفت و اختلاف او با بوگدانف و بازاروف و همراهان آنها، بسیار مهم و عمیق است. دو نفر نخستین هر چند در تاکتیک اختلاف دارند، هر دو به جبر تاریخ معتقدند و آن را تبلیغ می کنند اما آن گروه دیگر فعالیت فلسفی دارند. برای من روشن است که حقیقت بیشتر در کدام سو جا دارد ..." (۲).

تقریباً "در همین اوان، بزرگداشت گورکی از فرهنگ به عنوان نیروی رهائی بخش، اختلاف قدیمی را تازه و تیزتر کرد. گورکی از محل درآمدش و مبالغی که از دوستان ثروت مندش گرد آورد، مدرسه ای در کاپری (ایتالیا) دایر کرد تا فرهنگ و روشنگری را برای کارگران انقلابی روسیه باز آورد و خانه خود را بصورت یک "روسیه کوچک" در آورد.

این مدرسه مخارج رفت و برگشت و هزینه آنها را در دوران تحصیل، در کاپری دوست داشتنی، تعهد می کرد. یک کارمند راه آهن بنام ویلونف (۳) که چندین بار زندانی شده و گریخته و از دست پلیس کتک خورده و در زندان به بیماری سل مبتلا شده بود، در ایام استراحت برای رفع نقاهت، نزد گورکی آمد که با او زندگی کند. او مخفیانه به روسیه بازگشت که تعدادی شاگردان قابل و مستعد برای مدرسه برگزیند که بالاخره سیزده تن از آنان، با گذراندن ماجراهای گوناگون در راه، به مقصد رسیدند. بوگدانف به آنها اقتصاد سیاسی درس می داد، پوکروفسکی (۴) تاریخ روسیه، لونا چارسکی

1-Plekhanov

۲ - کتاب قبلی

3-Vilonov

4-Pokrovsky

۱ - نقل از نامه مورخ ۲۵ فوریه ۱۹۵۸ - لنین و گورکی ص ۳۱ - ۲۹.

۲ - ۴ - ۵ - کتاب قبلی

3-Materialism and Empirio-Criticism

تاریخ سوسیالیسم و انقلاب و تاریخ هنر، گورکی ادبیات روسی و آلکسینسکی (۱) جنبش کارگری - کاری که استعداد و شایستگی کافی لازم داشت.

برای لنین کتاب بوگدانف، بهترین متن در اقتصاد سیاسی و پوکروفسکی بهترین مورخ مارکسیست بود و گورکی را شایسته ترین هنرمند پرولتاریائی می دانست. آلکسینسکی سخنگوی او در دومای دوم و لونا چارسکی روزگاری رئیس تعلیمات او بود. در آرزو و در اشتیاق "جمع کردن عناصر سودمند و سازنده"، گورکی دعوت نامه هائی برای تروتسکی فرستاد، که پذیرفت و کارگران را در یک مسافرت توریستی، به موزه های وین برد اما توفیق نیافت در مدرسه کاپری حضور یابد، کارل کائوتسکی (۲) و روزا لوگزامبورگ (۳) پاسخ دادند خیلی مشغول هستند، بعضی از رهبران منشویک چون مارتوف (۴)، اکسلرود (۵) و پلخالف دعوت را نپذیرفتند.

البته گورکی قصد داشت دعوت نامه گرمی هم برای لنین بفرستد اما لنین، آن ستیزه جوی ناراضی، بی آنکه تحقیق کند، تصمیم خود را گرفته بود و آن مدرسه را کانون توطئه های بر علیه خود و در واقع بر علیه حزب می دانست که به هر قیمتی باید نابود شود. بیهوده شورای مدرسه (روءسا و شاگردان) از لنین دعوت کردند که شخصا برای تدریس به آنجا برود و سه نفر از اعضای حزب خود را برای

1- Alexinsky

۲ - Karl Kautsky از رهبران سوسیالیست چکسلواکی و مدیر روزنامه "زمان نو" (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸)

۳ - Rosa Luxemburg سوسیالیست انقلابی و نظریه پرداز مارکسیسم، از مؤسسان گروه اسپارتاکوس (۱۸۷۰ - ۱۹۱۹) (م)

4- Martov

5- Axelrod

معلمی به همراه ببرد. بیهوده پیشنهاد کردند لنین "نظارت عقیدتی مرکز بلشویکی پاریس" را بر عهده بگیرد. لنین به هیچ چیز کمتر از این رضا نمی داد که کسانی را که از حزب خود بیرون انداخته از آن مدرسه هم اخراج شوند یعنی بوگدانف، بازارف، آلکسینسکی، لونا چارسکی، پوکروفسکی و همه آن "خداسازان" (که الزاما "بنیان گذار اولیه آن مدرسه را هم شامل میشد). همچنین همه آنهائی را که اخیرا "در مسائل تاکتیکی با او به مخالفت برخاستند یعنی نمایندگان دوما. مدرسه باید در کاپری بسته شود و همه شاگردان آن، بدون استادان، برای ادامه تحصیلات نزد او به پاریس بروند.

"لنین به "شاگرد - کارگران" که گیج شده بودند نوشت - در میان استادان شما هیچ بلشویک وجود ندارد. جزیره کاپری حتی در ادبیات معمولی روسیه هم به یک کانون ادبی "خداسازان" مشهور است. کسی که برای تحصیل سوسیال دمکراسی به پاریس می رود، سوسیال دمکراسی واقعی را خواهد آموخت و آن که بدین منظور به کاپری می رود برای آموختن یک نوع "علم" خاص توطئه و فساد می رود. این مدرسه به خصوص در کاپری تشکیل یافته است تا آن خصوصیت مفسده انگیز خود را پوشیده نگهدارد و مدرسه را از چشم حزب پنهان دارد" (۱).

بیچاره گورکی که از سیاست و توطئه چینی منزجر بود و آن مدرسه را دایر کرد که خود را در آن تنهائی و دوری از روسیه، تسلی بخشد و فرهنگ کارگران روسی را بالا ببرد، اینسان کارش به مرکز جنجال حزب کشیده شد. با اینکه لنین، حتی المقدور، از ذکر نام او خودداری کرد، هر حمله ای به جزیره کاپری خنجری بود که به قلب کسی فرو می رفت که کوشیده بود خانه خود را که همیشه پناهگاه

بی‌خانمان‌ها و روس‌های محتاج در خارج بود — به مدرسه‌ای برای کارگران روسی بدل سازد.

این مدرسه حدود پنج ماه دوام آورد. در ماه چهارم بر اثر تبلیغات پیاپی و حملات مداوم لنین برای توطئه‌چینی و با کمک بعضی کارگرانی که در بین شاگردان و از ماء‌موران پلیس مخفی بودند (پلیس مدام دستور می‌داد آن را متلاشی کنید، متلاشی کنید...) که به علل مختلف شعار لنین هم بود (پنج شاگرد راغب شدند برای تحصیل به پاریس بروند. آنچه که در آنجا بدست آوردند یک رشته کنفرانس‌های لنین بود به عنوان "زمان حال و وظائف ما" و یک سخنرانی درباره "سیاست کشاورزی ستولی پین (۱) به این ترتیب لنین به هدف خود رسید و روزنامه "پرولتاری" با خوشحالی بی — رحمانه‌ای در یک مقاله به عنوان "یک شکست مفتضحانه به روءیای گورکی پایان داد.

لنین بی‌درنگ در صدد برآمد گورکی را از دیگران جدا کرده به سوی خود بکشد و پوزش خواست که "بر اثر اشتباه" انگیزه‌های او و مقاصد ویلونف را "منحصراً" مفسده‌انگیز تشخیص داده است. لنین به او نوشت: "همیشه فکر می‌کردم این بحث با تو به طریق دوستانه احمقانه است... امروز با ویلونف در مسائل مربوط به حزب و هم درباره تو گفتگوئی بسیار صمیمانه داشتم و متوجه شدم که دچار اشتباه بزرگی شده‌ام... و می‌خواهم دست تو را محکم بفشارم. تو بعنوان یک هنرمند با آن اسنعدادت برای کارگران روس آن قدر مفید بوده‌ای و در آینده هم خواهی بود که به هیچ روی مجاز نیستی خود را تسلیم این تیرگی غم‌آلود سازی که بر اثر یک حادثه ضمنی، در مبارزه حزبی، در غربت برای ما پیش آمد... من

دست تو و دست ماریا را به گرمی می‌فشارم و از هم اکنون امیدوارم تو را دوباره، اما نه چون دشمنان، ملاقات کنم."

بخت با لنین یار بود. در آن موقع همسر لونا چارسکی که خواهر بوگدانف بود، با زن گورکی اختلاف پیدا کرده و آن اجتماع شادمانه کوچک در کاپری، بر اثر نزاع‌های خصوصی، از هم پاشیده شده بود. بالاخره لنین امکان آن یافت که سفری به کاپری بکند (۱). چنین بنظر می‌رسد که لنین و گورکی درباره آن اختلافات با یکدیگر کنار آمدند اما هنوز قلب گورکی را رنجی آزار میداد در حالیکه خشم لنین فرونشسته بود. در نوامبر ۱۹۱۳ دوباره طوفان برخاست. این بار گناه گورکی یک رفتار دل‌جویانه بود که به بعضی از روشنفکران "خداجوی" گفته بود که: "در حال حاضر خدائی نخواهید یافت" زیرا هنوز "خلق نشده‌اند". پس از مطالعه این مطلب لنین به غرش درآمد:

"چه کار می‌کنی؟ وحشتناک است، واقعا "وحشتناک! تو می‌نویسی که جست و جوی خدا باید برای مدتی به عقب بیفتد (فقط برای مدتی؟) وقتی چیزی در جایی نگذاشته‌ای چیزی هم برای جستجو در آنجا نداری. بدون کاشتن که نمی‌شود درو کرد. تو خدائی نداری. همین حالا هم نداری. او را باید ایجاد کنی. خدایان را نباید جست. آنها مخلوقند.

اینطور معلوم می‌شود که تو مخالف "جست و جوی خدا هستی" فقط برای مدتی!!" مخالف خداجویی هستی فقط برای اینکه "خدا سازی!" را بجای آن بنشانی. آیا بیرون آمدن چنین مطالبی از دهان تو هول‌انگیز نیست؟

۱ — موضوع تاءسیس مدرسه در کاپری و کشمکش‌های در آن باره را می‌توان در مجموعه لنین، جلد ۱۵ مطالعه کرد.

خدا جوئی " با "خدا سازی" همان قدر تفاوت دارد که شیطان زرد با شیطان آبی. شیطان، شیطان است. بحث از "خدا جوئی" هرگاه منظور از آن مخالفت با شیاطین و خدایان نباشد، مخالفت با جماع عقیدتی با مرده نباشد، (اعتقاد به هر خدای کوچک نزاع برانگیزی، در حکم جماع با مرده است...) و ترجیح یک شیطان آبی به شیطان زرد، صد مرتبه ناپسندتر است از سکوت محض.

هرگونه عقیده مذهبی، اعتقاد داشتن به هر خدای کوچک، حتی هرگونه مغالطه‌ای با خدای کوچک، یک پستی و فرومایگی ناگفتنی است... آن کشیش کاتولیک که به دختر جوانی تجاوز می‌کند... خطرش به مراتب کمتر است... از یک کشیش بدون طیلان، بدون یک دین زمخت و ناهنجار، از کشیشی لبریز از عقاید و آزادی خواهی که ایجاد و خلق خدایان کوچک را تبلیغ می‌کند. زیرا آن کشیش اولی را به راحتی می‌شود رسوا کرد و کنار زد و از دستش خلاص شد اما از دست دومی به آسانی امکان خلاصی نیست و رسوا کردنش هزار بار دشوارتر است.

واقعا " هول انگیز است... چرا این کار را می‌کنی؟ این کار تو زیانی جهنمی دارد." (۱)

لنین این بحث را با گورکی، وقتی در ۱۹۱۰ به کاپری سفر کرد، به میان کشید اما گورکی لجوجانه سکوت کرد - روشی که همیشه برای احتراز از جر و بحث پیش می‌گرفت. سکوتی که لنین آن را به رضا تلقی کرد. اما بعدا "مقاله جدید گورکی به عنوان "بازگشت" خشم او را تا حدی توجیه می‌کند. برای آرام کردن لنین، گورکی از اینکه جمله "به تاءخیر انداختن خدا جوئی فعلا" برای مدتی " از زبانش در رفته است پوزش می‌خواهد اما در موارد دیگر تسلیم نمی‌شود.

بجای آن، بی‌آنکه به خشم لنین و تندى او توجهی بکند، از نظریات خود به دفاع برمی‌خیزد:

"خدا ترکیبی است از مجموعه عقایدی که قبائل، ملل، بشریت، برای بیدار کردن احساسات اجتماعی ابداع کرده و به آن یک شکل سازمان یافته داده‌اند و هدف آن این است که شخصیت فرد را به جامعه متصل سازد و فردیت حیوانی را رام کند... "خدا سازی" عملی است برای تکامل بیشتر و گسترش بیشتر این احساسات اجتماعی در فرد و در اجتماع..."

لنین دوباره حکم تکفیر خود را صادر کرد:

"واپسگرا... ایدآلیست... فریب‌کار... کشیش وار... کارمند کوچک... لالائی‌گوی مبارزه طبقاتی برای خواب کردن آن... تقویت‌کننده حکومت طبقه ظالم... وحشتناک است، همین." و چون متوجه بود تا چه حد گورکی را رنجانیده است عبارت "جماع با مرده" را دیگر تکرار نکرد (۱). این بار گورکی پاسخی نداد.

در شب عید میلاد مسیح، در ۱۹۱۷ که لنین به تازگی به قدرت رسیده و خداشناسی نظامی را، چنانکه قبلا "در حزبش عمل کرده بود، مذهب رسمی کشور اعلام کرد، گورکی در نوایا ژیزن نوشت:

"امروز، روز تولد مسیحاست. یکی از دو بزرگترین سمبلی که با کوشش بشر، بخاطر عدالت و زیبایی، به وجود آمده است:

۱ - مسیحا اعتقاد جاوید کرامت و انسانیت. ۲ - پرومته، دشمن خدایان، نخستین سرکشی و طغیان بر علیه تقدیر و سرنوشت. انسانیت هیچ چیزی مهم‌تر از این دو، برای تجسم آرزوهایش، ابداع نکرده است. آن روز خواهد آمد که این سمبل‌های کرامت و سرافرازی، شکیبائی و شهامت تصور ناکردنی در روحهای انسان‌ها برای نیل

به هدف واحد جمع شود. همه این سمبل‌ها بصورت یک احساس عمومی در خواهد آمد و همه افراد انسانی معنای آن را و معنی زیبایی مجاهده‌ای را که بکار رفته و تجسم واحد و درآمیختن تمام افراد بشر را در یکدیگر، در خواهند یافت.

در ۱۹۲۴، سال مرگ لنین، گورکی با بیان این کلمات، دوباره به همان موضوع بازگشت:

"فقط وقتی که دکان آهنگری کلیسای آهنگر شد، کشتی، کلیسای دریانورد، آزمایشگاه، کلیسای شیمی دان، در آن وقت ممکن خواهد شد انسان‌ها به شیوه‌ای زندگی کنند که مزاحم زندگی یکدیگر نشوند و از شرارت‌ها، آرزوهای واهی و عادات بد یکدیگر در امان بمانند." (۱)

سرانجام در ۱۹۲۷ وقتی وراث لنین، از گورکی خواستند به مناسبت جشن دهمین سال به قدرت رسیدن بلشویک‌ها مطلبی به نگارد، نشان داد که هنوز به اعتقاد سابق باقی است:

سالها پیش... من انسان را "خداساز" نام دادم بدین معنی که انسان، هم در درون خویش و هم در دنیای خارج، قدرت ایجاد معجزه را، عدالت را، زیبایی را و همه دیگر استعدادهایی را که ایدآلیست‌ها به نیروئی اعطا و ادعا می‌کنند که در خارج از انسان وجود دارد؛ خلق می‌کند و تجسم می‌بخشد. انسان آگاه است که خارج از وجود او از قدرت‌های معجزاثر، نشانی نیست... و یقین دارد که "فقط انسان وجود دارد و جز او هرچه هست همه‌اش دیدگاه‌های اوست و حاصل کار بازوانش." این است که در "تصویر و تشبیهش به او" وظیفه خطیر تعلیم توده‌های زحمت‌کش را بر عهده می‌گیرد.

دیگر لنین صاحب نظر، زنده نبود که دوباره بر "خدای کوچک -

سازی" به عنوان "جماع با مرده" بتازد. سرانجام عقیده بدعت‌آمیز گورکی لجوج از "خداسازی" در صفحات اول روزنامه‌های واجب - الحرمت پراودا و ایزوستیا، تحت عنوان (سلام‌های من - از ماکسیم گورکی) راه یافت و به چاپ رسید. (۱)

www.adabestanekave.com

خدای واحد قادر و عالم مطلق، بنشانند - آن چه گورکی بدان دل خوش است - چنان "فریب" آرامش بخشی است که باور داشتن به آن و زندگی کردن با آن، چه بسا ممکن است به آن حقیقت به بخشد. اینست طرح شخصی گورکی از آرمان شهر.

اولین مجموعه سالیانه داستان‌های کوتاهش تمثیلی از یک "سهره دروغگو و دارکوب حقیقت دوست" دارد.

وقتی هوا خفه و گرفته می‌شود پرندگان دیگر شوق و ذوقی ندارند و نغمه‌هایشان چون بانگ خروس ناموزون می‌شود.

سهره کوچولو با نغمه شیرین گوش نوازش که شور و شوق و امید و ایمان در آن موج می‌زد، نظرها را بسوی خود کشید. او سعی می‌کرد دیگر مرغان را متقاعد کند که همراه او، فراسوی جنگل تیره و طوفانی پرواز کنند و به هوای صاف و روشن برسند. اما دارکوب حقیقت - دوست، این واقعیت تلخ و خشن را در گوش او فروخواند که "هیچ مرغی نمی‌تواند فراتر از حد خود پرواز کند" و آن مرغک را واداشت اقرار کند که هرگز آن سرزمین دل‌انگیزی را که در آرزویش نغمه سر می‌دهد، ندیده است. سهره اشکش جاری می‌شود و سر به بیابان می‌گذارد و می‌گوید "آری من دروغ گفتم. از آن سوی جنگل خبری ندارم اما به آن چه می‌گفتم باور داشتم، امیدم این بود که جای خوبی باشد... می‌خواستم نور امید و ایمان به پراکنم... چه بسا حق با دارکوب باشد. اما این "حقیقت" که بال پرواز ما را می‌بندد و نمی‌گذارد در آسمانها بال و پر بگشائیم، به چه کار ما می‌آید؟! (۱) این تمثیل ابهام دارد اما بهر حال روشن است که نویسنده دارکوب را با آن حقیقت‌گوئی تلخ و منفی‌اش دوست ندارد و با

فصل پنجم

حقیقت و فریب

گورکی با بدبختی و در میان امور شر و پلید رشد کرد. هنر او در تصویر مردمانی است جالب‌تر از آنهایی که در کودکی شناخته است. بازی‌کنان نمایشنامه‌هایش را از نزدیک مطالعه می‌کند و به دقت برمی‌گزیند و در آنها رائج حیات می‌دمد. آنها را آن سان شاعرانه و زنده و بزرگ می‌کند که به صورت قهرمان درمی‌آیند. تیرگی و ملال زندگی در آن طبقات زیرین را، یک اقدام تهورآمیز، یا دمیدن نور امیدی، از سیمایشان می‌زداید و یا بعضی از بازی‌کنان طوری معرفی می‌شوند که با توهمی آرام بخش، تسلی دهنده بقیه، در بدبختی‌هایشان می‌شوند. وجود نشانه و رگه‌ای از یک نوع درستی و صداقت مصرانه درباره این توهمات و فریب‌های تسلی بخش، در داستان‌های اصیلش، موجب شده است که گورکی از حسن تعبیر و سهولت بیان روئیاها و امیدهایش چشم‌پوشد و در سه نامه سازش ناپذیرش کلمه "دروغ" یا "فریب" را بکار برده که درک معنی درست آن دشوار است. این کلمه (LGAT) با انعطاف‌های متغیرش، در داستان‌های مختلف روی می‌نماید و نام یکی از حکایات اولیه او نیز هست. رفتار گورکی همیشه نسبت به "فریب" آرامش بخش و گوینده آن متغیر و با احساس ضد و نقیض همراه، اما بیشتر مساعد بوده است. ستایش او از انسان، تا جائیکه می‌خواهد او را بجای

۱ - از کتاب "قهرمان" - پوشکین - اقتباس شده است: "فریبی که نشاط بخشد از حقایق تیره و شرارت‌آمیز، برایم عزیزتر است".

سهره هم آواز است .

همین مشکل در نوشته‌های دیگر گورکی رخ می‌نماید و تا آخرین روز زندگیش، او را راحت نمی‌گذارد . این موضوع در دو اثر شاعرانه و طولانی‌ش، در "اعتراف" و "در اعماق" به تکامل نهائی خود می‌رسد . ارتباط "اعتراف" با آن روشن است . باید به سراغ کتاب "در اعماق" برویم و به بحث در این موضوع که یکی از دو مطلب عمده‌ای است که گورکی آنها را بهم بافته است بپردازیم . این مطلب همانست که موضوع اثر ادبی مهمی چون دون کیشوت شده است یعنی رابطه بین واقعیت و توهم . اما گورکی به آن یک نوع تکامل خاصی که به خودش مربوط می‌شود، بخشیده است و در آن خصوصیات متغیری وارد کرده است . نمایشنامه "در اعماق" بیش از آن که اعتراضی به زندگی طبقات پست اجتماع یا توصیف واقعی آن باشد، مشکل اصلی و اساسی‌اش، حقیقت و فریب است . گورکی می‌گوید زندگی در آن اعماق بدون داشتن تصورات تسلی بخش، درباره اینکه زندگی چیست و چه خواهد شد، امکان‌پذیر نیست .

نقش اصلی را "لوکا ی آواره دارد . به محض اینکه ظاهر می‌شود شروع می‌کند به اظهار جملات تسلی بخش، به پخش ارمغان‌های آرام بخشش: تساوی "همه ما بشریم"، هم بستگی و کرامت "چگونه ممکن است کسی یک انسان را طرد کند؟ ... هرگز کسی را زیانی نمی‌رساند که با مخلوقات نرم و ملایم باشیم" علاقه به هم نوعان "خیلی کنجکاو ی پیرمرد، می‌خواهی از همه چیز سر در بیاوری — برای چه؟" "برای اینکه افراد انسان را بهتر بشناسیم ... " بالاتر از همه اینها، لوکا عقیده‌ای را، هر چند ظریف و شکننده، از آمدن یک زندگی بهتر به میان می‌کشد . در هر لحظه تلخ، راحتی و آسایش تلقین می‌کند . وقتی متوجه می‌شود که "آنا" ی جوان، نابهنگام،

در بستر مرگ افتاده است به او اطمینان می‌بخشد که مرگ "برای ما آسان است و مایه آرامش" آن بازیگر درهم شکسته‌ای را که دست به خودکشی زده است، در همان لحظه‌ای که پرده آخر می‌افتد، چند لحظه نگه می‌دارد و به او اطمینان می‌دهد که آدم می‌تواند الکل را ترک گوید (او در همان حال هست که لوکا خارج می‌شود) و اینکه بالاخره جائی، آسایشگاهی، هست که در آنجا "ترا مجانا" معالجه کنند . زیرا تشخیص داده‌اند که یک بیمار الکلی هم، بهر حال انسان است . " بر اثر تشویق و دل‌داری او، بازیگر به خود می‌آید و ابیاتی را که در سراسر بازی تلاش می‌کرد بازگو کند و به همان مطلب اصلی و اساسی برمی‌گردد، بر زبان می‌آورد — ابیاتی که از لحاظ شعری ضعیف است اما معرف گورکی خالص است !

اگر دنیا درمانده است از یافتن ...

راهی بسوی عدالت و راستی،

درود و افتخار بر آن دیوانه‌ای که روءایای طلائی می‌بافد

فارغ از دنیای آدم‌ها ...

لوکا به پهل دزد این فکر را تبلیغ می‌کند که از دزدی دست

بردارد . پهل جواب می‌دهد: "چه خوب دروغ می‌گوئی، پیرمرد ...

ادامه بده . در این دنیا چیز خوشایند زیاد نیست . " و سخن خود

را اینطور پایان می‌دهد که: "دزدی را ترک می‌کنم . قسم می‌خورم .

حرفم جدی است . من به وجدان عقیده‌ای ندارم اما یک چیز را

می‌دانم — این راه زندگی نیست ... من باید زندگی کنم — به

طریقی که بتوانم حرمت خود را نگه دارم " .

ناتاشا، خواهر زن او و قربانی اصلی صاحب این زیرزمین،

وسیله لوکا تشویق می‌شود با پهل فرار کند :

"نصیحت من به تو اینست، دخترکم، با او ازدواج کن، او عیبی

ندارد، آدم خوبی است. فقط باید تا می‌توانی با او دوست بمانی، او دوست خوبی است — این را او فراموش نخواهد کرد. او حرف ترا باور می‌کند. فقط دائما "به او بگو: تو مرد خوبی هستی." این دستورالعمل گورکی است برای بهتر کردن آدمها — فقط دائما "به او بگو "تو مرد خوبی هستی."

لوکا به بوب نف، نجار، می‌گوید: "حقیقت که همیشه درد آدم را دوا نمی‌کند. همیشه نمی‌شود روح را با حقیقت شفا به بخشی...". سخنان تسلی بخش لوکا با این کلمات به اوج خود می‌رسد: "یک سرزمین راستی و عدالت! باید چنین سرزمینی وجود داشته باشد... مردمان آن طور دیگرند... آنها به یکدیگر احترام می‌گذارند... به هم کمک می‌کنند و همه کارهایشان زیبا و پاکیزه است."

گورکی این سخنان را، مشتاق و آرزومند، دنبال می‌کند: "لوکا — آری مردم دائما "در جست و جو هستند — دائما "آرزوی چیز بهتری را دارند. خدا به آنها صبر بدهد.

په‌پل — عقیده تو چیست؟ آن را پیدا می‌کنند؟
لوکا — کی، مردم؟ آری، آن را پیدا می‌کنند. چیزی را جست و جو کن، آن را از ته دل بخواه، آن را پیدا می‌کنی.
ناتاشا — ای کاش بالاخره چیزی پیدا می‌کردند — فکر خوبی می‌کردند.

لوکا — فکر آن را می‌کنند. ما باید فقط به آنها کمک کنیم، دخترکم، کارشان را آسان کن..."

لوکا برای ناقدین مارکسیست مشکلاتی ایجاد می‌کند. آنها سعی دارند خوانندگان خود را متقاعد کنند که این زوار پیر مکار، آدم مضری است. با شرح روایات تسلی بخش، از فلاکت و بدبختی

آنها می‌کاهد و آنها را از راه خشن واقعیت که انقلاب باید از آن راه برسد، خارج می‌کند. نقادان مارکسیست در نظر خود محقق هستند زیرا دستورالعمل گورکی برای تکامل بخشیدن به اجتماع بوسیله هر یک از افراد انسانی، راه خود را باز کرده و موجب آن شده است که با همسایه‌اش همدردی کند، با علاقه انسان را به جای طبقه بگذارد، عشق و علاقه را جانشین نفرت طبقاتی کند و به جای واقعیت، به توهم روی آورد. اینها، از دیدگاه آن نقادان، واقعا "مضر است. با توجه به این نکته، گورکی بازیگری را به صحنه می‌آورد بنام ساتین که در نمایشنامه "ناصح رسمی" یا "اهل بحث و جدل" است. گورکی اظهار فرمولهای رسمی و تشریفاتی را به دهان او می‌گذارد:

"مردمی که روحی ضعیف دارند، آنها که از دست رنج دیگران زندگی می‌کنند — آنها هستند که احتیاج دارند دروغ بگویند. آنها تکیه‌گاه ضعف و زبونی هستند. آنها از دروغ استفاده می‌کنند. اما کسیکه آقای خودش است، استقلال دارد، سربار کسی نیست، چنین کسی می‌تواند بدون دروغ هم زندگی کند. دروغ مذهب بردگان و اربابان است و حقیقت و راستی خدای مردم آزاده."

اما قلب برای خود دلائلی دارد که عقل آنها را در نمی‌یابد. ساتین یک بازیگر عادی است تا لحظه‌ای که لوکا از صحنه خارج می‌شود. در آن وقت با سخنان پیاپی و با جوش و خروش به دفاع از آن پیرمرد برمی‌خیزد:

"— خفه شو، بی‌شعور، بی‌مغز، دیگر حرف از آن پیرمرد بس است... شماها چیزی نمی‌فهمید و دروغ می‌گوئید. آن پیرمرد آدم دغلی نیست. حقیقت چیست؟ انسان. حقیقت این است. او این را می‌فهمید اما شماها نه... البته او دروغ می‌گوید — اما این

دروغگوئی بخاطر دلسوزی و ترحم به شماست. مرده شویتان ببرد! خیلی آدمها هستند که به خاطر دیگران دروغ می گویند، دروغهای خیلی زیبا و الهام بخش. این پیرمرد کلمه‌ای هم روی دوشش دارد، عاقل است. او در من همان تأثیر شدیدی را دارد که اسید روی سکه کثیف. بگذارید به سلامتی او به نوشیم... یک وقتی از این پیرمرد پرسیدم: "پدر بزرگ، مردم برای چه زندگی می کنند؟"

— برای اینکه زندگی بهتر داشته باشند، دوست من... هر کس به امید یک آینده بهتر زندگی می کند، کارگر و دهقان هم — حتی اربابها هم. همه برای یک زندگی بهتر... بهمین جهت هم باید به همه احترام گذاشت. ما که نمی دانیم او کیست، چرا به دنیا آمده، چه می تواند بکند؟ شاید هم برای این به دنیا آمده است که ما را خوش بخت تر کند...

بعد روی کلمه انسان تأکید می کند (کلمه‌ای که صدائی غرورآمیز دارد) و ما در فصل چهارم آن را نقل کردیم. روشن است که محبت و شفقت لوکا از نوع دیگر است و ساتین بازیگر، فقط وقتی آن حالت را پیدا می کند که به دفاع از پیرمرد برمی خیزد.

مشکل حقیقت و فریب در کنه روح گورکی نهفته است و او هرگز نتوانسته است آن را کاملاً از خود براند. همین کشمکش درونی بود که به ترک "پراودا" منجر شد — جست و جوئی در راه حقیقت و راستی که در روسیه سابقه‌ای کهن داشت — (کلمه "پراودا" در زبان روسی به معنی حقیقت و دروغ، هر دو است) و در صدد برآمد کلمه دیگری را سکه بزند که گوئی "حقیقت" زنده در تعبیر "عالی" سوسیالیسم آینده جای دارد. آخرین و مهمترین اقدام او در حل این مشکل، تصور محض نبود و همان طور که در نامه‌ای که در ۱۹۲۹ به کیوسکوا نوشته است، در این که آیا باید به روسیه زمان استالین برگردد یا

نه، یک اقدام عملی هم بدنبال داشت. گورکی از این زن نیکوکار که نخستین راهنمای او به عالم سواد و کمال و دوست دیرین زندگی او بود، برید چه او می کوشید حقایق دردناکی را در روح گورکی رسوخ دهد. گورکی از او برید و به روسیه استالین روی آورد تا همه جای آن را به بینه فریب سودمند و آرامش بخشش را هم. برخورد او با روسیه استالین اوج تراژیک کشمکش او با حقیقت و فریب در طول عمر اوست. او زندگی و شهرت خود را در گرو این "دروغ سودمند" می گذارد و شرط را می بازد.

این است نامه‌ای که به کیوسکوا نوشته در آن هنگام که از او بریده و چندین سال جست و جوی "حقیقت" را، به خاطر آرامش ملال انگیز این "دروغ سودمند" ترک گفته است.

تو عادت کرده‌ای از واقعیت‌هایی که تنفرداری صحبت به میان آوری و من نه تنها حق خود می دانم در مقابل، خاموش بمانم بلکه چنین رفتاری را یکی از فضایل خود می شمارم. خواهی گفت فاسد و بی اخلاق! این طور باشد. واقعیت این است که من صمیمانه و بدون نرمش و انعطاف، از آن حقیقتی که نود و نه درصد مردم آنرا دروغ می پندارند و در نظرشان زشت و پلید است، بیزارم. شاید بدانی در مدت اقامت در روسیه (۱)، صدای خود را در روزنامه‌ها و در جمع رفقا، بر ضد عیب جوئی از خود، بر ضد این عادت مزاحم کور کردن مردم با افشاندن غبارهای زهرآلود و کشنده حقایق روزمره، بلند کردم. البته بدون نتیجه اما این امر از شوق و شور من نمی گاهد. حقیقت دیگری که اطمینان و اعتماد مردم را در عقل و اراده‌شان برمی انگیزد، هم اکنون در مغز توده‌ها افشانده شده است، با نتایجی

عالی. آن چه برای من اهمیت شایان دارد، تکامل سریع و همه جانبه شخصیت انسان است، تولد انسانی نوین از فرهنگ، پیدایش کارگری در پالایشگاه شکر که بتواند کتاب شلی (۱) را به زبان اصلیش بخواند.

چنین انسان‌هایی دیگر به آن حقیقت پست و لعنتی که در میانشان رواج دارد و بر سر آن با یکدیگر در جنگ و ستیز هستند، احتیاج ندارند. آنها به حقیقتی نیاز دارند که خودشان برای خودشان خلق کنند... ممکن است مرا خوش بین، ایدآلیست، رومانتیک... بنامی. این دیگر مربوط به تست. کار من فقط این است که بتوانم شرح دهم چرا این قدر یک بعدی هستم."

حال این حقیقت شگفت انگیز که باید از "دروغ سودمند" پایه و مایه گرفته باشد، چگونه در ذهن گورکی، در زمان استالین، سایه افکنده است، از موضوع این بحث خارج است.

فصل ششم

زهر قدرت

گورکی از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ دور از وطنش روسیه، در تبعید بسر برد و بر آن شد که ایتالیا را وطن دومش سازد. مناطق با نشاط جنوبی آن را جاذب یافت، به روشنی مدیترانه‌ای آن عشق بست، در جشن‌ها، آتش بازی‌ها، موزیک، گفتگوهای پر حرارت و خنده‌های خوش آنها، یک نوع شادمانی کودکانه احساس می‌کرد و کشور بومی خودش را در مقایسه با آن "تیره و غم‌زده" می‌دید. با این همه، به عنوان یک نویسنده، چنین احساس می‌کرد که از خاک خودش ریشه‌کن شده. به آندریف نوشته است:

تو باید روسیه را دوست بداری. باید بر قدرتش، بر آگاهی‌اش به زیبایی و بر حرمتش به خویش، بیفزائی. باید به آن احساس شادی وجود، تزریق شود."

به محض اینکه تزار نیکلا در ۱۹۱۳ بمناسبت سیصدمین سال جشنواره سلسله رومانف، عفو عمومی اعلام کرد، گورکی با شادمانی در بازگشت به سرزمین مادری "تیره و غم‌زده" خویش شتاب ورزید. دوستانش گفتند او چون یک "اروپائی" به روسیه بازگشت — اروپائی در لباس، در وضع ظاهر، در تعریف و تمجید از آنچه در غرب دیده بود.

www.adabestanekave.com

"- گورکی به دوستش ولادیمیر پوسه (۱) نوشته است - ما روسها همیشه به هر چه تیره و شر است مجذوب می شویم . با وسوسه‌ای که از وجود شر داریم حضور آن را در اطراف خود قوت می بخشیم ، خود را مسحور آن می کنیم . در اروپا هم بیشتر در جست و جوی هر آنچه به روسیه شبیه است ، هستیم . در آنجا هم اگر پلیدی ، فریب کاری ، پستی ، دروغ به بینیم خوشحال می شویم . درست همینطور که هستیم . برای یک نفر روس مدتی طول می کشد تا دریابد اروپا با ما چقدر تفاوت دارد ، در ثباتش ، در رشد دمکراسیش ، در حرمتش نسبت به افراد ، در قدرتش برای نظم و انضباط ، و در تشکیلاتش و در کارهای شمر بخشش در زمینه معنویات . . . کند و کاو ما برای بیرون کشیدن و نشان دادن لکه های زشت و پلید صفات انسانی ، شبیه عمل شرم آور آن آدم پست حيله گری است که آرزو دارد همه را به پائین ترین سطح بکشانند و سیمای روشن آنها را تیره و کدر بسازد . لازم است از مزایای غرب نوشته شود ، از آن مزایایی که شاید غبطه ، حسادت و هر گونه احساس و عاطفه‌ای را که مایه پیشرفت ما می شود ، در هم شهریان ما تحریک کند . در هر نامه‌ای که از غرب می رسد ، دوستان هم شهری ما باید در آن بیش از همه ، به امتیازاتی که در غرب هست ، توجه کنند ."

این زبان تازه‌ای برای گورکی بود و همراه آن یک رفتار انتقاد - آمیز از لنین تکامل یافت . بلافاصله پس از بازگشتش به روسیه به والنتینوف ، لنینیست سابق ، گفت :

"لنین آدم قابل توجهی است . بلشویکها مردمانی نیرومندند اما متأسفانه در بین آنها ، بر سر مسائل جزئی و بی اهمیت ، ستیزه - جوئی و لجاجت بسیار است و ستیزه و لجاج چیزی است که آن را

دوست ندارم . از آن بیزارم . گذشته از آن از هر فرصتی استفاده می کنند که فعالیت زیرزمینی داشته باشند در حالیکه علاقه من در این است که همه کارهایم نه پنهانی که آشکارا باشد . ما همه موافقیم که به یک انقلاب احتیاج داریم و اینکه یک انقلاب برای روشن کردن ذهن مردم از لحاظ سیاسی ، از واجبات است . اما این به خودی خود چیز زیادی نیست . . . ما باید مردم را با سواد کنیم ، فرهنگ ، علاقه و احترام به کار ، اطلاعات تکنولوژی را افزایش دهیم . واجب است آنها را ذوقنون بار بیاوریم . می بینی ما آسیائی نفرت زده و عقب - افتاده ایم . تا موقعی که اروپائی نشده ایم ، تا وقتی که روحیه آسیائی را از وجودمان ریشه کن نکنیم ، هیچ چیز خوبی بسراغ ما نمی آید ."

تقریباً " دو سال بعد در نوشته‌ای راجع به فرهنگ قضاوتی کرد که نشان می دهد چه ورطه وسیع و عمیقی بین او و آن فرد "آگاه از طبقه" خویش که لنین هواخواه اوست ، حائل است .

"علائق همه مردم ، در آنجا که احساس هم بستگی مشترک می کنند ، با وجود تضادهای غیر قابل اجتنابی که در اصطکاک های طبقاتی هست ، زمینه مشترک دارد . این زمینه مشترک ، اندوختن و تکامل بخشیدن دانش و معرفت است . دانش و معرفت نیروئی است که در نهایت یاید بشر را بر نیروهای اصلی طبیعت پیروز گرداند و آن نیروها در جهت علائق مشترک انسان ، یعنی فرهنگ ، بکار افتد . " (۱)

در بازگشت به وطن مردی تازه و نیرومند یافت که او را بستاید و با او کار کند و او را یاری دهد که روئیای او را از یک انسان کامل ، با فرهنگی بدون طبقه ، خود ساخته - چون خود گورکی - تحقق بخشد ،

با همان اعتقادی که انسان از انسان دارد بدون وجود طبقه، با همان عشق غریزی و عمیق به روسیه، با همان حرمت و ستایش خود برانگیخته برای فرهنگ، بهر شکل و برای هر نوع کار و ثمره‌اش. این مرد سی‌تین (۱) مالک یک امپراطوری عظیم خود ساخته بود، امپراطوری روزنامه‌ها، مجلات، اتحادیه‌های ناشران کتاب، کارخانه‌های کاغذسازی، جنگلهای تهیه خمیر کاغذ با سرمایه‌های نامحدود. او همه سرمایه خود را، با ایمان و حسن نیت، در راه تنویر افکار مردم روسیه در اختیار گورکی گذاشت.

گورکی با اینکه اطمینان داشت جنگ جهانی بزودی بر روی آن تاءسیسات و دیگر منابع روسیه فشاری طاقت فرسا وارد خواهد ساخت، با کمک سی‌تین و درآمد شخصی خودش، در تمام مدت جنگ ناشر یک روزنامه و رئیس سازمان چاپ باقی ماند و با اینکه "انحراف فرهنگی بی طبقه‌اش" لنین را عصبانی کرده بود، باز هم این مؤسسه چاپ گورکی بود که رهبر بلشویک برای چاپ کتاب "امپریالیسم" خود به آنجا مراجعه کرد.

لنین برای آنکه انتشار کتاب را، بصورت قانونی، مقدور سازد آن را با دقت به زبان ایما و استعاره نوشت و انتقادهای خود را متوجه امپراطوری آلمان و انگلستان کرد نه روسیه. اما در اینجا نه مائور سانسور تزار، بلکه خود ماکسیم گورکی بود که به عنوان ناشر، درخواست کرد کتاب را، از کلمات زشت و دشنام‌آلودی که بر علیه کارل کائوتسکی بکار برده است، پاک کند. گورکی نسبت به کائوتسکی حرمت داشت زیرا مدیر روزنامه "زمان نو" (۲) در زمان جنگ از دولت آلمان حمایت نکرد و هم‌چنان یک صلح‌جو و انترناسیونالیست باقی ماند. لنین درباره کائوتسکی که در آغاز جنگ با او در مخالفت

با جنگ رقابت می‌کرد نوشته بود: "کائوتسکی از همه آنها خطرناک‌تر است" با همه اینها کائوتسکی نه می‌خواست "جنگ امپریالیست به جنگ خانگی بدل شود"، نه "یکی از دولت‌های خودی شکست بخورد" و نه بین‌الملل دوم بهم بریزد بلکه می‌خواست بمنظور بازگشت سریع صلح و وحدت سوسیالیسم مبارزه کند. لنین از ۱۹۱۴ به بعد، هیچ فرصتی را برای حمله به کائوتسکی، که پیش از آن تا به آن حد مورد تمجید و ستایش او بود، از دست نداده است. اما برای اطمینان از چاپ کتاب، خشم خود را نسبت به گورکی، فروخورد و القاب فحش - آلود را حذف کرد (۱).

حاصل ادامه رفاقت گورکی با لنین در زمان جنگ، سوء تفاهمی شدید بود. وقتی گورکی فهمید که مخالفت لنین با جنگ، نه به آرزوی دست یافتن به یک صلح فوری بلکه برای شکست روسیه و ادامه یافتن خون‌ریزی بمنظور "تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی" است بشدت سرخورد. نه گورکی در انتظار سقوط ناگهانی تزار بود و نه لنین اما در آن حال که لنین از پیدا شدن این خلاء قدرت که به او فرصت دل‌خواه را می‌داد، خوشحال بود، گورکی از آن بیم داشت و با یک دوراندیشی پیامبرگونه نوشت: "با پیوستن به آنارشیسم ممکن است آزادی را قربانی کنیم."

۱- لنین در مورد این سانسور غیرمنتظره، خشم خود را به Inessa Armand چنین شرح داده است: "نوشته من در خصوص امپریالیسم به پترزبورگ رسید و امروز می‌بینی بمن می‌نویسند که ناشر، یعنی گورکی، این گوساله ساده از تنیدی آن بر علیه خیال می‌کنی بر علیه چه کسی؟ - بر علیه کائوتسکی ناراضی است. گورکی می‌خواهد با من مکاتبه و مرا به راه راست هدایت کند. این هر دو عجیب و آزار دهنده است" مجموعه لنین جلد ۳۵ - ص ۲۵۹.

روزهای اولیه وحدت و احساس شادی پس از سقوط تزار، امیدهایی در دل او بیدار کرد و نوشت: "مردم حد اعلای آگاهی را از خود بروز دادند. با آزادی بهم پیوستند و این پیوند جدا - ناشدنی است."

اما در این گمان خود مناقشات حزبی، هواداری‌های یک جانی، فرسودگی و بی‌ثباتی و دم‌دمی بودن مردم را، از نظر دور داشته بود. بیش از همه اینها او لنین را یکباره نادیده گرفته بود. وقتی لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و "تزه‌های آوریل" او از طرف تمام احزاب روسیه، حتی رهبران حزب خودش، با اهانت و استهزای باورنکردنی روبرو شد، خوشحالی گورکی عودت کرد و نوشت "این بهترین دلیل آنست که آگاهی سیاسی مردم تا چه حد بالا رفته است."

گورکی در روزنامه خود نووایا ژیزن "بارها در طول سال ۱۹۱۷ بر علیه این اتهام که لنین یک جاسوس آلمانی است، از او به دفاع برخاست اما نه به ملاقات او که آن همه مورد ستایشش بود رفت و نه از رهبر بلشویک سراغی گرفت."

طرح‌های لنین برای قیام بر علیه حکومت جدید انقلابی و دمکراتیک، آن طور که در "تزه‌های آوریل" و اسناد بعدی مطرح شده بود، برای گورکی غیرقابل فهم و شرم‌آور بود. از آنجا که حکومت موقت این فروتنی و تائبی را داشت که خود را "موقت" بنامد که معنایش این بود که فقط حکومتی پیش از یک حکومت قانونی است و در پی اولین فرصت است تا اجازه دهد مردم روسیه قانون اساسی خود و یک حکومت قانونی و دمکراتیک جدید را از طریق مجلس مؤسسان، بوجود آورند، و از آنجا که در همین زمان همه احزاب و بخصوص همه احزاب دمکراتیک و سوسیالیست، آزادی کامل داشتند

که برنامه‌های خود را تنظیم و پیشنهاد کنند، اقدام لنین برای برپا کردن جنگ داخلی و استقرار یک دیکتاتوری جدید و ظالمانه، بنظر او ارتداد و دیوانگی می‌آمد.

وقتی لنین در اکتبر قدرت را به دست گرفت و وزیران دمکرات و لیبرال حکومت موقت را در دژ پتر - پل (۱) زندانی کرد - همان زندانی که پلیس تزار رهبران انقلابی را در بند کرده بود - صحنه‌ای در پی آن پیش آمد که خانم زی‌نیدا هی‌پیوس (۲) شاعر، آن را در یادداشت‌های روزانه‌اش چنین توصیف کرده است:

"گورکی در آنجا بود و حالتی تاءثرانگیز داشت. غمگین، کاملاً مکرر و گرفته و پریشان. به هنگام سخن گفتن گوشتی از ته چاه حرف می‌زد. خانم کونووالف (۳) در نهایت اندوه و دلتنگی در مقابلش ایستاده بود او دختر شیرین فرانسوی بود با جثه‌ای کوچک و در نظر گورکی شاید تنها تقصیرش این بود که شوهرش یک "بورژوا و یک کادت (۴) بود. . . . گورکی هرگونه وساطت را به خاطر وزرا رد کرد: "من. . . . شخصاً" گفتگو با این آدم‌های پست، لنین و تروتسکی را. . . . غیرممکن می‌بینم." (۵)

گورکی عملاً "لنین را به مدت یک سال و نیم ملاقات نکرد اما وقتی لنین در اثر تیراندازی فانی کاپلان (۶) از گردن زخم برداشت، بشدت متاثر شد.

1-Peter-Paul 2-Zinaida Hippus

۳ - Konovalov وزیر بازرگانی و صنایع حکومت موقت بود.

4-Kadet

5-Hippus, Siniaya Kniga. Peterburskii 1914 - 18 (Belgrade, 1929), P. 233

6-Fanny Kaplan

در حدود ۱۸ اکتبر ۱۹۱۷ گورکی، بر علیه اندیشه لنین در بدست گرفتن قدرت، اخطار کرد - حادثه‌ای که هنوز یک هفته دیگر در راه بود.

"- گورکی نوشت - شایعاتی بر سر زبان‌هاست که "حمله بلشویک‌ها" در بیستم اکتبر شروع خواهد شد، به عبارت دیگر صحنه‌های نفرت‌انگیز سوم و پنجم ژوئیه ممکن است تکرار شود. . . . یک دفعه کامیون‌های بزرگ پر از افراد مسلح بیرون می‌ریزند با تفنگ و هفت تیر در دست‌های لرزان‌شان، شیشه‌های مغازه‌ها، مردم و هرچه را که بتوانند بزنند، نشانه می‌گیرند. آنها تیراندازی می‌کنند زیرا آدم‌هائی چنین مسلح می‌خواهند ترس خود را بکشند. . . همه غریزه‌های کور و تیره توده مردم با کمک دروغها و پلیدی‌های سیاست، تحریک و خشم‌آمیز و با شرارت و نفرت کینه و انتقام‌جویی خودشان، زهرآگین می‌شود. مردم همدیگر را خواهند کشت زیرا قادر نیستند حماقت حیوانی خود را بکشند. یک عده توده پراکنده در خیابانها به راه خواهند افتاد بی آنکه بدانند چه می‌خواهند. در پشت سر و در پوشش این توده، ماجراجویان، دزدان، آدم‌کش‌های حرفه‌ای، تاریخ انقلاب روسیه را دگرگون خواهند کرد. . . چه کسی به این کارها احتیاج دارد؟ و چرا؟ کمیته مرکزی حزب کمونیست وظیفه دارد این شایعات را تکذیب کند."

در هفتم و دهم نوامبر، یعنی در سیزدهمین و پانزدهمین روز شروع دیکتاتوری لنین، گورکی امضای خود را زیر دو نامه سرگشاده گذاشت یکی "خطاب به دمکراسی" و دیگری "خطاب به کارگران". در اولی خشم و رنجش خود را از لنین که اعضای لیبرال و دمکرات حکومت موقت را به دژ پتر - پل، فرستاده است، ابراز می‌دارد و می‌نویسد:

وزیران "اکنون در اختیار مردمی هستند که کمترین تصویری از معنی آزادی فردی و حقوق بشر ندارند. لنین و تروتسکی و همه مردمی که به دنبال آنها براه افتاده‌اند باز هر فسادآلود قدرت، مسموم شده‌اند و این حقیقت از رفتار شرم‌آورشان نسبت به آزادی (آزادی گفتار، آزادی مطبوعات، آزادی انجمن‌ها)، آزادی فردی، و همه آن حقوقی که دمکراسی برای پیروزی آنها، مبارزه کرده است، آشکار است. کهنه‌پرستان کور و ماجراجویان بی‌وجدان، با سرعتی که ممکن است به سر درآیند، به راهی هجوم آورده‌اند که می‌پندارند راه "انقلاب اجتماعی" همانست. در این راه لنین و هم‌قطاران نظامیش ارتکاب هر نوع جنایتی را، مانند قتل عام پترزبورگ، بمباران مسکو، (منظور گورکی بمباران کرملین است که موجب شد لونا چارسکی با چشمی اشک‌آلود از شورای کمیساریای لنین کناره‌گیری کند) ناپود کردن آزادی بیان، توقیف‌های بی‌معنی، مجاز می‌دانند - هر نوع اعمال شرارت‌باری که در زمان پلوه (۱) و ستولی پین (۲) بر علیه دمکراسی اعمال میشد."

در خطاب به کارگران نوشت:

"طبقه کارگر بخوبی دریافته است که لنین فقط یک نوع آزمایشی را با پوست و گوشت آنها به مرحله اجرا گذاشته است و می‌کوشد

۱ - Plehve سیاستمدار بسیار مرتجع روس (۱۸۸۱ - ۱۹۰۴) رئیس پلیس و بعد وزیر کشور شد. سعی داشت نارضائی عمومی را با گشتار دسته جمعی یهودیان و با جنگ روس و ژاپن منحرف سازد.
۲ - Stolypin در سال ۱۹۰۶ وزیر داخله و سپس نخست وزیر شد و بر اثر سیاست خشن خود چند بار مورد سوءقصد قرار گرفت و سرانجام در ۱۹۱۱ در سالن نمایش شهر کیف در مقابل دیدگان خاندان سلطنتی وسیله یک یهودی تیر خورد و بعد جان سپرد (به نقل از دائره‌المعارف فارسی - مصاحب) (م)

وضع انقلابی پرولتاریا را تا به آخرین حد خود برساند، بعد ببیند که حاصل آن چه می شود؟"

گورکی چه خوب آن مرد را شناخته بود که فقط دو هفته پیش از آن به کمیته اش نوشته بود:

"در دست گرفتن قدرت، نقطه شروع قیام است. پس از کسب قدرت هدف سیاسی آن پالودن و تصفیه خود آن است" و کسیکه ۵ سال بعد از شروع آخرین بیماریش هنوز می توانست درباره آن "آزمایشش"، به سیاق قاعده نظامی ناپلئون بنویسد: "آدم درگیر می شود و بعد... به بینیم چه پیش می آید."

گورکی به سخن ادامه می دهد که لنین می دانست که روسیه هنوز برای یک حکومت پرولتاریائی بالغ نیست "با این حال شاید امیدوار است معجزه ای روی دهد" اما طبقه کارگر باید بفهمد که:

معجزه ای اتفاق نخواهد افتاد. آنچه در انتظارش هستند قحطی است، ورشکستگی کامل اقتصادی است، نابودی حمل و نقل است، یک آنارشیسم خونین و طولانی است و از پس آن یک عکس العمل تیره و خونین تر. این همان جایی است که رهبران کنونی آنها، پرولتاریا را به آنجا می کشانند. و آنها باید بدانند که لنین معجزه گری نیست که همه قدرت ها را درید خود داشته باشد. او فقط یک جادوگر خون سرد است که نه به حیثیت شان رحم می کند و نه به زندگیشان...

سه روز بعد گورکی اخطار روشن بینانه خود را دنبال کرد: رژیم سوسیالیستی^۶ که لنین برای روسیه آورده است همانست که نچایف (۱) پیشنهاد می کرد: — با تمام سرعت به پیش به درون

۱ — Nechaev (۱۸۸۲ — ۱۸۴۷) انقلابی روس. در ۱۸۶۹ در صدد تشکیل گروهی بنام "تصفیه حساب ملی" برآمد. بعد در سوئیس دستگیر و به دولت روسیه تحویل شد و به بیست سال زندان محکوم گردید و در دژ پتروپاولسک درگذشت. (م)

باتلاق — لنین و تروتسکی و همه کسانی که برای ویرانی در پی آنها براه افتاده اند، مانند نچایف خود را قانع کرده اند که: "با حق هتک حرمت، بهتر می توان مردم روسیه را اغوا کرد که بدنبالت راه بیفتند. و بنا براین... طبقه کارگر را و می دارند دست به کشتارهای خونین بزنند، نقشه ها بکشند و مردمی را که هیچ گناهی ندارند، توقیف کنند... پرولترها را مجبور سازند با نابودی آزادی مطبوعات موافقت کنند... تا به خفقان و فشار خود صورت قانونی بدهند... همه کسانی را که با استبداد خود سرانه لنین و تروتسکی روی موافق نشان نمی دهند به گرسنگی تهدید می کنند... آنها همان استبداد مطلق را توجیه و تحلیل می کنند که شایسته ترین نیروهای این آب و خاک، سالیان دراز، با آن در مبارزه بوده اند."

بعد گورکی تصویری از لنین، چنانکه او را شناخته است، ترسیم می کند:

"او البته مردی است با قدرتی استثنائی. بیست و پنج سال تمام برای پیروزی سوسیالیسم، در صف مقدم مبارزان ایستاد. او یکی از بزرگترین و شایسته ترین افراد سوسیال دمکرات بین المللی است. واجد همه خصائص و سجایائی است که یک رهبر لازم دارد از جمله فقدان اصول اخلاقی، عاری بودن از ترحم و شفقت واقعی و آقا منشانه در حفظ زندگی توده های انسان. لنین یک رهبر و یک نجیب زاده روسی است که آن نشانه های معنوی موجود در این آب و خاک را که در شرف از دست رفتن است، دارا می باشد به همین جهت هم بر این عقیده پای می فشارد که حق دارد آزمایش های جنایت آمیزی را بر روی مردم روسیه بکار بندد — بر روی مردم فرسوده و از پا افتاده ای که در این جنگ ویرانگر هم اکنون جان هزاران نفر را در این آزمایش فدا کرده اند و ده ها هزار تن دیگر هم قربانی خواهند داد... این تراژدی اجتناب ناپذیر لنین را که اسیر عقیده جزمی

خویش است و دنباله روهای متعصبش را، ناراحت نمی‌کند. زندگی با آن ترکیب و پیچیدگیش، برای او ناشناخته است. او از توده‌های مردم چیزی نمی‌فهمد چون در میان آنها زندگی نکرده است... هر چه می‌داند از کتاب آموخته است... که با چه وسائلی اعصاب خود را تازیانه بزند که به آسانی به خشم بیاید.

برای لنین و شرکاء طبقه کارگر، در حکم سنگ معدن است برای متخصص پرهیختن فلزات. بگذارید به بینیم آیا می‌شود از این سنگ معدن ذوب شده تحت شرایط حاضر، یک کشور سوسیالیستی بیرون آورد؟ ظاهراً نه. پس چرا امتحان نکنیم؟ لنین از این کار، اگر آزمایش موفقیت‌آمیز نباشد، چه از دست می‌دهد؟

یک ماه بعد گورکی به حمله پراودا چنین پاسخ می‌دهد:

"برای من کاملاً بی‌تفاوت است که مرا، به خاطر نظریاتم درباره این "حکومت"، این آزمایش گران و این خیال بافان، چه بنامند اما سرنوشت طبقه کارگر و روسیه چیزی نیست که نسبت به آنها بی‌تفاوت باشم. تا آنجا که بتوانم و قدرت دارم بارها و بارها به پرولترهای روسیه خواهم گفتم: "آنها شما را به صورت ماده خام در یک آزمایش غیر انسانی، امتحان می‌کنند. رهبران شما را مانند یک انسان نمی‌بینند..."

دردناک‌ترین ضربه برای گورکی و همه سوسیالیست‌ها و دمکرات‌ها که سالهای مدید در راه آزادی مبارزه کرده بودند، پراکندن مجلس مؤسسان بوسیله قوای نظامی از طرف لنین بود. این مجلس، برای اولین بار در تاریخ روسیه با رأی آزاد تشکیل یافته و تا این تاریخ پس از نیم قرن، اولین و تنها انتخابات آزادی بود که انجام یافته بود لنین و جانشینانش با توسل به زور امکان فراهم آوردن یک قانون اساسی که به آزادی از طرف مردم نوشته شده باشد و استقرار

یک دمکراسی قانونی را از بین بردند، و از آن پس هرگز نتوانستند اقدامات خود را با انتخابات آزاد منطبق سازند و یا آن را در معرض انتقاد مطبوعات آزاد قرار دهند.

"- گورکی می‌نویسد - مدتی قریب صد سال بهترین مردم روسیه به امید و با اعتقاد داشتن یک مجلس مؤسسان زندگی کردند - آن وسیله سیاسی‌ای که به همه مردم روسیه آن توفیق را خواهد داد که اراده خود را به آزادی ابراز دارند. در راه مبارزه برای این عقیده، هزاران روشنفکر و ده‌ها هزار کارگر و دهقان در سیاه‌چالها، در تبعید، در کار اجباری، در اعدام‌ها، در زیر باران گلوله‌های سربازان جان باختند... و حالا این "دولتیان و کمیسارها" هستند که به روی "دمکراسی" که بمنتظر بزرگداشت این عقیده دست به تظاهرات زده است، آتش گشوده‌اند."

پراودا دروغ می‌گوید (چون به زبان روسی پراودا به معنی حقیقت است، در انتخاب این لغت ظرافتی بکار رفته و مراد گورکی اینست که حقیقت دروغ می‌گوید) پراودا دروغ می‌گوید وقتی می‌نویسد که تظاهرات پنجم ژانویه از طرف بورژواها و بانکی‌ها و غیره سازمان داده شده است. پراودا دروغ می‌گوید زیرا بخوبی می‌داند که هیچ موجبی برای خوشحالی بورژوازی در افتتاح مجلس مؤسسان نیست و آنها در میان ۲۴۶ سوسیالیست (که بیشترشان اعضای حزب سوسیالیست انقلابی هستند) و ۱۴۰ بلشویک، هیچ کاری نمی‌توانند کرد. پراودا می‌داند که کارگران کارخانه اسلحه‌سازی اوبوخوفسکی (۱)، و دیگر کارگاهها بودند که در این تظاهرات شرکت داشتند و کارگران منطقه واسیلی یوستروف (۲) و ویبورگ (۳) و دیگر مناطق کارگری بودند که با پرچم‌های سرخ حزب "سوسیال دمکرات روسیه" از جلوی

قصر تورید (۱) به رژه پرداختند و همین کارگران بودند که هدف گلوله قرار گرفتند . . . مهم نیست که حقیقت "چقدر دروغ بگوید" او نمی تواند خود را از این کار شرم آور نجات دهد .

شش هفته بود که آنها به قدرت رسیده بودند که گورکی به لنین گفت :

با این دستورات بی معنی که به راحتی صادر کرده و . . . تا ده هزار نفر را بدون رسیدگی و تحقیق به کشتن دادی " (۲) کاری تند و نسنجیده کردی .

وقتی یک بلشویک در روزنامه های نوشت : "تو باید خوش حال باشی که پرولتاریا پیروز شد" ، گورکی در ۱۹ دسامبر پاسخ داد :

هیچ موجبی برای خوش حالی من نیست . پرولتاریا در هیچ چیز و به هیچکس پیروز نشد . . . پیروزی، به صورت یک قاعده و اصل، می تواند بزرگوارانه باشد . . . اما زندان ها از مردم پر است . هیچکس نمی داند چرا و هزاران کارگر و سرباز - آری هزاران نفر - از گرسنگی می میرند . . . هیچ نشانه ای نیست که انقلاب در توده ها یک احساس همدردی اجتماعی نسبت به دیگران القا کرده باشد ، "قدرت یافتگان نورسیده" همان قدر بی رحم و خشن هستند که قبلی هایشان، فقط حتی بی سواد تر و عامی ترند . . . هیچ زهری مهلک تر از اعمال قدرت بر افراد دیگر نیست . باید به خاطر بسپاریم مبادا این قدرت ما را مسموم سازد و ما را به آدم کشانی مبدل سازد به مراتب شریرتر از کسانی که تمام عمر با آنها مبارزه کرده ایم .

1-Tauride

۲ - لنین خودش هم در کنگره هشتم حزبش در ۲۳ مارس ۱۹۱۹ قبول کرد که او می دانست این دستورات نسنجیده بوده است اما آنها را از لحاظ تبلیغاتی سودمند می دید .

مطالبی که گورکی تحت عنوان ساده "اندیشه های نابهنگام" در ستونی از روزنامه می نوشت، با مشاهده انتشار قحطی، بیماری، مرگ بی شماری از روشنفکران بر اثر سرما، غفلت و سهل انگاری و گرسنگی، روز بروز تیره تر و غم انگیزتر می شد . به روشنفکران حتی از آن نان چند گرمی بی خاصیت که بین سربازان و کارگران صنایع توزیع می شد، جیره کمتری می دادند . بعلاوه، برخلاف این دو طبقه اخیر، آنها هیچ راهی نداشتند تا نانی در جایی "سراغ" بگیرند یا لوازم "مردم" را در بازار سیاه بخرند . گورکی می نویسد :

"با بحال خود گذاشتن روشنفکران که جان بسپارند " سرمایه معنوی مردم روسیه را" تلف می کنیم . همچنین "نسل تازه ای از بوروکرات های خشن و فاسد و جوانهای خطرناک پرورش می دهیم که به صحنه های خونین روزانه از ضرب و شتم، قتل، عاجز و فلج کردن، کشتار بدون تحقیق و دادرسی، خنده زنند " نثر گورکی در این جا از هر موقع دیگر مؤثرتر و گیراتر است اما خیالی و تصویری نیست . در بهار اوضاع بیشتر رو به وخامت می رود . در اواخر ماه مه ۱۹۱۸ شرح می دهد :

"یک خانم دکتر که تمام زندگیش را بعنوان یک دکتر شورای دهقانی در خدمت مردم بوده است، بر اثر گرسنگی، بی کسی و کثافت، کاملاً "تنها، جان سپرد و در حال مرگ در یک اطاق تیره و اندوهناک گفت : "گرسنگی بیش از آن که تصور می کردم هول انگیز است . " خوانندگان روزنامه بخشی از سهمیه جیره خود را برای او بردند که کمکی به این زن بشود اما دیگر در آن وقت بدنش از شدت گرسنگی و کثرت شپش متلاشی شده بود .

پروفسور گزنکو (۱) طبیب مشهور ۷۵ ساله هم از شدت گرسنگی

هر چند انقلاب کبیر فرانسه، سرلاوازیه، شیمی دان بنام را، از تنش جدا کرد اما دانشمندان را از شدت گرسنگی به دیار نیستی نفرستاد . . . ممکن است عیب جوئی بگویند: "چرا ناراحتی . بالاخره پروفیسور ۷۵ سالش بود" جواب من به او این است: در همین بیمارستان اوبوخوف (۱) کسانی که از گرسنگی جان دادند ۱۳۴ مرد بود که بیش از نیمی از آنها کارگران عادی بین ۲۰ تا ۳۰ ساله بودند که روزانه به ۳۰۰۰ کالری احتیاج داشتند و فقط ۵۰۰ تا ۶۰۰ کالری به دستشان می رسید که بیشتر آن هم قابل هضم نبود . هر روز جسد هائی از خیابان ها جمع آوری می شود که از گرسنگی از پا در آمده اند . . . روشنفکران زودتر از بقیه وزن کم می کنند . . . قدرت آنها برای کارهای فکری بزودی تحلیل می رود و فرسوده و درمانده می شوند . کشور ما به این آدم ها بیش از هر وقت دیگر محتاج است . . . پتروگراد . . . کانون زندگی روشنفکری ما . . . بصورت یک شهر مرده در آمده است ."

در هشتم ژوئن نوشت: "یک شهر بیمار" تصویری هولناک از گرسنگی در پتروگراد . گزارش جان داری از صحنه های که نشان می دهد وقتی یک دختر، یک پسر، یک گربه، یک اسب و یک افسر سابق از گرسنگی جان می سپارند، چه حالی دارند .

در نهم ژوئن، وقتی گورکی بسوی باغ وحش می رفته - (گویا اظهار شده است که او هم گرسنه بوده و خود را به جلو می کشیده و از ریه هایش خون می آمده) گفته است: حیوانات گیج و آشفته و مطیع را، شیر، پلنگ، فیل و مارها را در حال مرگ دیده است . در اواخر ژوئن در سفر به دهکده ها مشاهده می کند که: "شبح گرسنگی،

آرام و بی سرو صدا، همه آن سرزمین را زیر بال و پر گرفته است - سرزمینی که وقتی انبار غله بوده . " از سربازانی سخن به میان می آورد که گندم ها را به زور گرفته می فروشند اما خود آنها هم از سوی سربازان دیگری که از خدمت کناره گرفته اند هدف گلوله قرار می گیرند و بعد این گندم ها را به همان شرکت های تعاونی می فروشند که مال دهقانان نیست که این سربازان گندم ها را از چنگشان در آورده اند . در نقاط نی ژنی (۱)، اورل (۲)، پن زا (۳)، و سامارا (۴) کسی بذر نمی کاشت چون همه بذرها را "مصادره" کرده بودند .

چگونه می شود این مرد نترس و فساد ناپذیر را ساکت کرد؟ لنین سعی کرد در تظاهرات تهیه مواد چاپ نوایا ژیزن اعتصاب و تظاهرات راه بیندازد اما روزنامه به انتشار خود ادامه داد و با مقالات گورکی که زبان گویای ملیونها بی زبان بود، تحت عنوان "اندیشه های نابهنگام" تیراژ آن افزایش یافت . لنین سهمیه کاغذ روزنامه را قطع کرد . گورکی لوازم چاپ را از فنلاند وارد کرد . پراودا به گورکی حمله برد که مخارج آن را "بورژواها" تأمین می کنند و دیدیم که گورکی چه جواب مؤثری داد .

فراکسیون بلشویک در مؤسسه پوتیلوف (۵) برای او اخطاریه ای فرستاد که روزنامه اش را "در یک اقدام مستقیم" اگر جدال و مناقشه خود را قطع نکند، خواهد بست . گورکی تهدید آنها را در شماره ۲۲ دسامبر چاپ کرد و پاسخ داد: "ما به جدال خود با حکومتی که طبقه کارگر را بسوی نیستی سوق می دهد، ادامه خواهیم داد . ما این را وظیفه خود می دانیم این وظیفه هر هم وطن شرافت مند، هر سوسیالیست آزاده و مستقل است ."

تردیدی ندارم که لنین از خواندن این گزارش سهمگین و ناگوار به قلم گورکی، رنج برده است چه می دانست که آنها حقیقت دارد و مردی آنها را بر زبان می آورد که شرافتش را نمی توانست مورد سؤال قرار دهد. گورکی هم از هر کلمه ای که می نوشت، حتی بیش از او رنج می برد. او بارها در گذشته، بی آنکه خجالت بکشد، از خواندن بعضی صحنه های مهیج یکی از حکایات خود، با صدای بلند گریه کرده است. اکنون هم صفحه های دست نویس مقالاتش به سرشگ او آغشته است. مبارزه بین این دو دوست که هر یک وظیفه خود را، همان طور که تشخیص می دادند انجام می دادند، بصورت مبارزه قدرت درآمده بود. در یک چنین مبارزه ای، لنین قدرت مندتر بود. خواست او، با اتکاء به عقاید جزمی خویش، این بود که روسیه هر رنجی را متحمل شود تا انقلاب قریب الوقوع اروپائی را، که اطمینان داشت فرا خواهد رسید، در خود به بیند (۱).

در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ که از مدت ها پیش همه روزنامه های دمکراتیک و سوسیالیست را ساکت کرده بودند، لنین فرمان داد صدای ماکسیم گورکی را هم خاموش کنند. (۲) برخلاف زمان آخرین تزار، از آن پس هیچ روزنامه ای نبود که همان کسانی که مأمور سانسور بودند مالک آن نباشند یعنی همان کشور تک حزبی. چند ماهی گورکی نتوانست کلمه ای در روزنامه مطلب بنویسد و نه حتی نتوانست به حملاتی که به او می شود جواب بدهد و برای اولین بار در طول

۱ - در کنگره انگلیس در مارس ۱۹۱۹ لنین گفت که "قدرت روسیه دیکتاتوری جهانی پرولتاریا و انقلاب جهانی را، بالاتر از هر نوع فداکاری ملی قرار می دهد، مهم نیست چقدر دردناک و رنج آور باشد." مجموعه لنین جلد ۲۸ ص ۱۲۸.

۲ - مراجعه شود به کتاب V.I. Lenin A.M. Gorky ص ۳۲۲.

زندگیش، به عنوان یک نویسنده، نتوانست در سراسر روسیه، روزنامه های بیابد که بتواند تکالیف خود را چون یک فرد آزاد و سوسیالیست، انجام دهد. این نویسنده بزرگ را - نه هرگز آن قدر بزرگ که حالا ادعا می شود اما مطمئناً "نویسنده های بزرگ، با استعدادی شگرف و دارای ارزش اجتماعی - از راهی آبرومندانه چنان در فشار گذاشتند که در سرزمین بومی خویش، نانویسنده بماند.

با این همه گورکی مردی را که به سختی انتقاد کرده بود، دوست می داشت - همان مردی را که صدای او را در سینه اش حبس کرده بود تا آزمایش خود را در روسیه، بهتر و بی مانع، بکار بندد. گلوله ای که در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ به گردن لنین اصابت کرد و ممکن بود موجب قتل او شود، احساسات گورکی را برانگیخت که آن دیکتاتور را ملاقات کند. با چشم دوختن به دیدگان رنج دیده گورکی، لنین دانست که امتیازی بدست آورده است و هر چند زخمی و به سختی قادر به حرف زدن بود، نتوانست از تعقیب او چشم پپوشد.

"- گورکی در ۱۹۲۴ به خاطر می آورد (۱) - دیدار ما کاملاً دوستانه بود اما چشمان نافذ و همه بین ایلچ همچنان بمن خیره شده بود، "چشمانی بی آرام و کاوش گر" با غمی آشکار در آن. نگاهی

۱ - گورکی: V.I. Lenin - گورکی خاطرات مشهور خود را، بلافاصله پس از مرگ لنین، در حالیکه قطرات اشک صفحات دست نویسش را تر کرده بود تدوین کرد و به آندریوا نوشت "مرگ او بیش از مرگ تولستوی مرا غمین ساخت" و آن را در مارس ۱۹۲۴ انتشار داد. این کتاب قبل از آنکه انتشار جهانی یابد، در زمان استالین غالباً در آن دخل و تصرف هائی راه یافت. من مطالب خود را از چاپ اصلی آن که چند ماه پس از مرگ لنین چاپ شده و فقط نام ولادیمیر لنین در یک چهارگوش با خط سیاه روی جلد آن نوشته شده، نقل کرده ام.

که برای من بسیار آشنا بود - او سی سال همین طور به من نگاه می کرد و مطمئن بودم تا لب گور من، مرا تعقیب می کرد. خواننده سخن مرا لاف و گزاف نپندارد. نمی خواهم بگویم که چشمانش دقیقاً "آن سان" بی آرام و کاوشگر بود که آمریکا یا راه های تازه را کشف می کرد. بهر حال برای من همیشه آسان تر بوده است با مردم، بخاطر احترامی که به آنها دارم یا حتی از روی ادب، موافقت کنم تا به لحاظ اضطرار و اجباری که علتش برای آنها معلوم باشد و برای من نامعلوم. "چند دقیقه بعد لنین با خشم و هیجان گفت:

"هر که با ما نیست بر ضد ماست. مردمی که از تاریخ جدا و مستقل هستند آدمهایی فانتزی و خیالی هستند... هیچ کس به آنها احتیاج ندارد... تو می گوئی که من زندگی را خیلی ساده کرده ام. که این ساده کردن، به خودی خود، فرهنگ را تهدید می کند اه؟... و بعقیده تو میلیونها دهقان تفنگ بدست - این تهدیدی برای فرهنگ نیست؟ خیال می کنی که این مجلس مؤسسان حقیر و بیچاره (لنین کلمه Uchredilka را برای ادای مقصود خود بکار می برد که قابل ترجمه نیست) می تواند با آنارشیسم کنار بیاید؟"

لنین شروع می کند با مهارت عقاید خود گورکی را بازگو کردن تا نشان دهد با چه دقتی حملات به دیکتاتوری او را در روزنامه نوایا ژیزن مطالعه کرده است. او به نوعی پیشنهاد متارکه جنگ می کند. گورکی باید رژیم او را کاملاً "پذیرد و با آن (در داخل "تاریخ") همکاری کند در عوض او گورکی را آزاد خواهد گذاشت که در راه وظیفه وطنی - که به خواست قلبیش نزدیکتر است - فداکاری کند یعنی نجات اینتلیجنسیای (۱) روسی و فرهنگ روسی در آن

۱ - Intelligentsia گروهی از مردم هوشمند و روشنفکر که خود را شایسته رهبری معنوی و اجتماعی افراد دیگر می دانند. (م)

شرایط سخت و خشن دیکتاتوری و قحطی.

"وحدت کارگران و اینتلیجنسیا" اه؟ فکر بدی نیست، به هیچ وجه بد نیست. به اینتلیجنسیا بگو - بگذار پیش ما بیایند... آیا چنین می پنداری که من با نظر شما در اینکه به اینتلیجنسیا احتیاج داریم مجادله خواهم کرد؟ اما - می بینی که رفتار آنها چه خصمانه است... و این اشتباه خود آنهاست اگر ما با آنها خیلی با خشونت رفتار می کنیم. بعبارت دیگر عده زیادی از آنها را از بین می بریم. گورکی متارکه جنگ را پذیرفت اما از نظریات و ملاحظات خود درباره "آزمایش بی رحمانه" لنین چشم نپوشید و پراکندن مجلس مؤسسان را به زور نیروی نظامی و بدست گرفتن قدرت را از طرف او فراموش نکرد اما انتقاد از او را، تا زمانیکه در داخل روسیه بود، قطع کرد. قدرت لنین را تا آن حد پذیرفت که با استفاده از آن و با توسل به آن، شاید بتواند ترور را از میان بردارد، قحطی را تخفیف دهد و آن چه را از روشنفکری و فرهنگ روسیه می تواند نجات دهد.